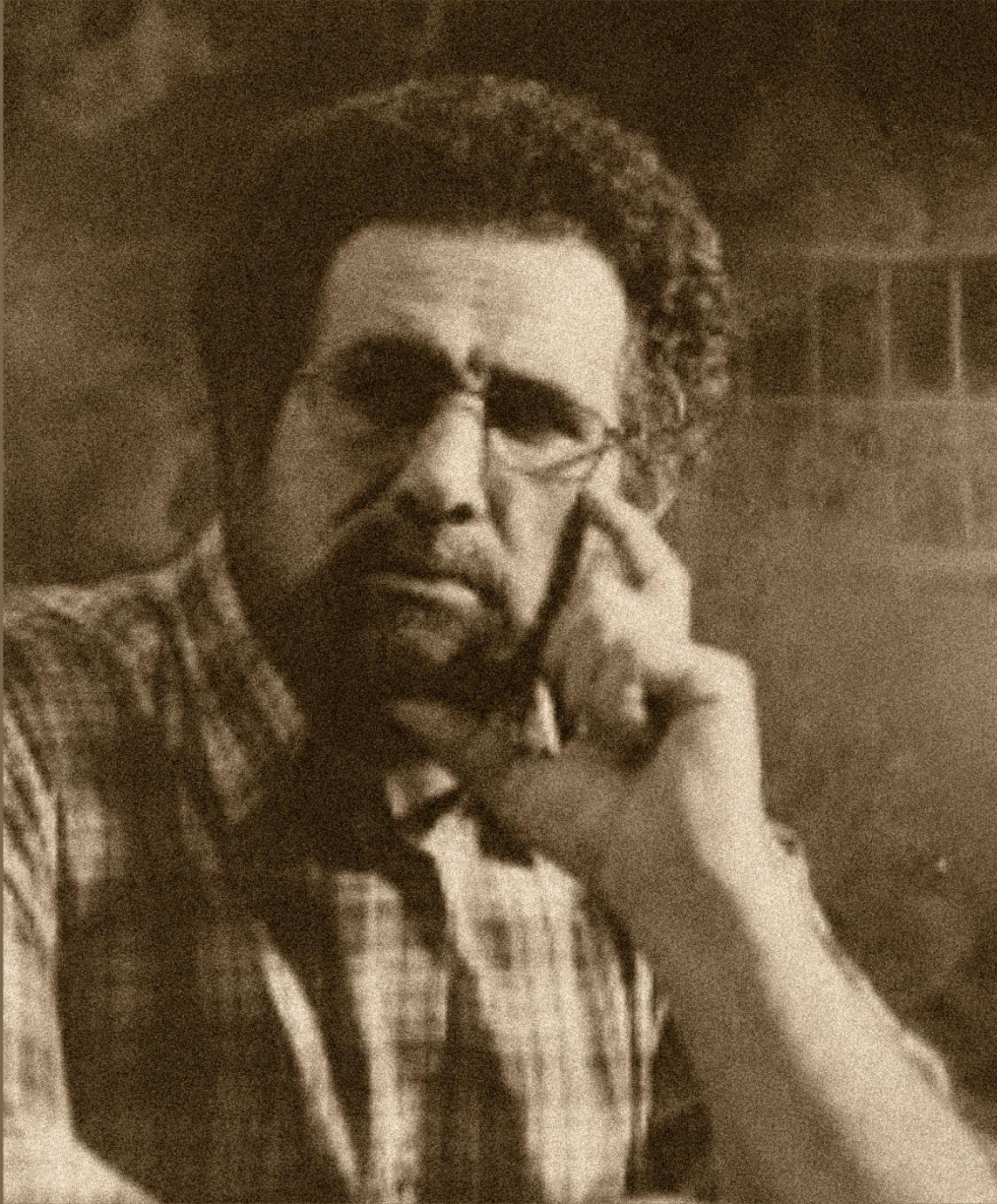


قلم

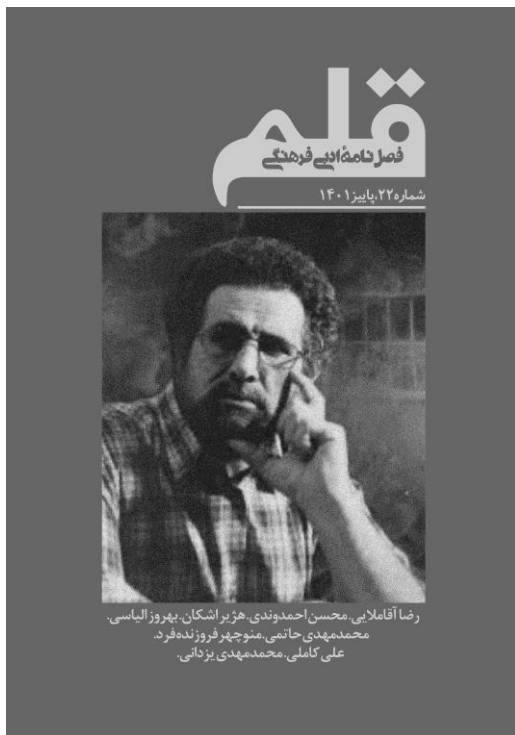
فصل نامہ ادبی فرہنگ

شماره ۲۲، پاییز ۱۴۰۱



رضا آقاملایی. محسن احمدوندی. هژیر اشکان. بهروز الیاسی.
محمد مهدی حاتمی. منوچهر فروزنده فرد.
علی کاملی. محمد مهدی یزدانی.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



قلم

فصل نامه ادب - فرهنگ

✦ صاحب امتیاز: اهالی فکر و فرهنگ استان کرمانشاه

✦ مدیر مسئول: الهه دارابی

✦ سردبیر: محسن احمدوندی

✦ ویراستاران: محسن احمدوندی، منوچهر فروزنده فرد

✦ طراح جلد: مریم دارابی

✦ صفحه آرا: منوچهر فروزنده فرد

فصل نامه قلم به صورت الکترونیکی منتشر می شود و متن کامل همه شماره های آن در وبگاه پارسی شناسی و کانال تلگرامی فصل نامه به نشانی های زیر در دسترس است:

<https://b2n.ir/fasnameyeqalam>

<https://t.me/fasnameyeqalam>

- مقالات ارسالی به فصل نامه بازگردانده نخواهد شد.

- فصل نامه در ویرایش مطالب آزاد است.

- آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصل نامه نیست.

✦ رایانشانی (ایمیل) فصل نامه:

mohsenahmadvandi@yahoo.com

فهرست مطالب

سخن سردبیر ● محسن احمدوندی	۳
خانواده طاهرزاده، خوشه پروین آسمان هنر موسیقی کرمانشاه ● رضا آقاملایی	۴
درباره اصطلاح قلعه دختر ● محمدمهدی یزدانی	۶
اوراق بادبرده (۱۴) ● محسن احمدوندی	۹
زبان پژوهی (۶) ● منوچهر فروزنده فرد	۲۰
من آرشم، جز باد اما در کمانم نیست ● گفت‌وگوی محسن احمدوندی با علی کاملی	۳۵
درباب سختی‌های آموزش فلسفه در ایران ● محمدمهدی حاتمی	۳۸
هویت یا بی‌هویتی؟ (یادداشتی بر رمان جمشیدخان عمویم که باد همیشه او را با خود می‌برد نوشته بختیار علی) ● هژیر اشکان	۴۰
سایه سنگین قورباغه ● بهروز الیاسی	۴۲
راهنمای نویسندگان	۶۱

چند روزی بود که در پی یافتن تمثیلی بودم تا شرایط اجتماعی این روزهای کشور را به مدد آن نشان دهم و تمثیلی گویاتر از این نیافتم: حکمرانی ناکارآمد همچون بیماری روبه‌مرگ در بخش مراقبت‌های ویژه بستری شده‌است و مردم از پشت دیوار شیشه‌ای، چشم به آخرین علائم او دوخته‌اند. برخی منتظرند که جنازه بیمارشان را تحویل بگیرند و برخی هنوز امیدوارند که علائم هشیاری بیمارشان ارتقا یابد و به زندگی برگردد. اگرچه این دو دسته از مردم هر کدام خواسته و تمنایی دارند، اما در یک ویژگی مشترک‌اند: بلاتکلیفی. این روزها همه‌چیز گویی به حالت تعلیق درآمده‌است. همه منتظرند و هیچ‌کس دل‌ودماغ کار کردن ندارد. با وجود این، نباید دست از کار کشید. چه این بیمار برگردد و چه بمیرد، زندگی جریان دارد و ما ناگزیر به زیستن و مبارزه‌ایم. ما هنوز هم به فردایی بهتر امیدواریم و از جان و دل برای زیستن در ایرانی آزاد و آباد خواهیم کوشید. شماره بیست‌ودوم فصل‌نامه قلم در همین راستا جمع‌آوری و منتشر شده‌است. این شماره فصل‌نامه به زنده‌یاد منوچهر طاهرزاده تقدیم شده‌است؛ آهنگ‌ساز و آوازخوانی که بسیاری از ایرانیان و به‌ویژه ما کرمانشاهی‌ها با ترانه‌های او خاطره‌ها داریم. روحش شاد و نامش بلند باد.

در اینجا وظیفه خود می‌دانیم که یادى کنیم از شاهنامه‌پژوه برجسته کشور، استاد ابوالفضل خطیبی، که همین امروز صبح از میان ما رفتند و زبان و ادبیات فارسی یکی دیگر از بهترین معلمان خود را از دست داد. خطیبی عاشق فردوسی و شاهنامه بود و عمرش را در راه شناختن و شناساندن این دو گذاشت. با دلی لبریز از درد و اندوه، نام و یاد این استاد بلندآوازه را هم گرامی می‌داریم.

مرحوم سدیدالسلطنه کبابی بندرعباسی در سفرنامه خود می‌نویسد: «وارد کرمانشاه شدم. شب منزل حافظ‌الصحه^۱ بودم». حافظ‌الصحه جد اعلای استاد فریدون‌خان حافظی است که نام خانوادگی «حافظی» هم از همین منصب گرفته شده است. ملت ایران نخستین بار صدای استاد محمدرضا شجریان را در برنامه «مشاعره» مهدی سهیلی با صدای تار استاد فریدون‌خان حافظی از رادیو شنیدند؛ تاری که مرحوم حسینقلی فراهانی، پدر علی‌اکبرخان شهنازی، به استاد موسی‌خان معروفی اهدا کرده بود و ایشان هم این ساز خوش صدا را به فریدون‌خان هدیه داده بود. در عکس به‌جامانده از خانواده حافظی، که از لباس هایشان برمی‌آید متعلق به اواخر دوره قاجار باشد، تاری هم در گوشه اتاق خودنمایی می‌کند. حافظ‌الصحه جد مادری یدالله‌خان طاهرزاده هم بود. مرحوم یدالله‌خان خود نوه مرحوم حاج ملاطاهر صراف، از ثروتمندان بزرگ کرمانشاهی، بود. بعدها که صدور شناسنامه معمول گردید، نام خانوادگی «طاهرزاده» از اسم حاج ملاطاهر گرفته شد.

فریدون‌خان حافظی و یدالله‌خان طاهرزاده پسردایی و پسرعمه بودند و هر دوی آن‌ها نوازنده تار. در دهه سی که مرحوم حاج‌دایی اصفهانی یک دستگاه موتوربرق در چهارراه مدرس فعلی تعبیه کرد و تعداد اندکی از منازل صاحب برق شدند و بالطبع اقدام به خرید رادیو کردند، هفته‌ای یک‌بار احتمالاً دوشنبه‌شب از مرکز رادیو کرمانشاه، به مدت نیم تا یک ساعت توسط گروه حافظی و طاهرزاده به‌صورت زنده موسیقی پخش می‌شد و مردم با گوش جان می‌شنیدند. گروه‌های دیگری مانند گروه زنده‌یاد اسماعیل مسقطی هم بود. مرحوم منوچهر طاهرزاده، فرزند ارشد یدالله‌خان طاهرزاده که آن زمان دوران نوجوانی را می‌گذراند، این ارکستر را گاه با سنتور و گاه با ویولن همراهی می‌کرد. مرحوم درویش حسن خراباتی و مرحوم علی‌خان البرزی دو خواننده ثابت این گروه بودند.

با دسترسی به برق و فراوانی رادیو، موسیقی که تا آن زمان عامه مردم از آن بی‌نصیب بودند رواج بیشتری یافت و اغلب جوانان بر آن شدند تا استعداد خویش را در این رشته هنری بیازمایند؛ خاصه جوانان برزه‌دماغ و کوچه حاج ابوالقاسم یخچالیان که پدر بزرگ استاد شهرام ناظری هم ساکن آن کوچه بود و الحق تحت تأثیر ترنم و نوایی که از آن خانه بیرون می‌آمد جوانان مستعدی رشد و نمو یافتند و اغلب آن‌ها به درجه استادی رسیدند و هرکدام در آسمان بی‌کران موسیقی ایرانی ستاره‌ای شدند و البته خانواده طاهرزاده خوشه پروین این آسمان بودند. منوچهر طاهرزاده علاوه بر نوازندگی، استعداد خود را در آواز هم به گوش همگان رساند و در این راه با کمک ترانه‌های مرحوم استاد محمدرضا فتاحی و استاد کیومرث حیدری چنان موفق بود و خوش درخشید.

۱. این عنوان معادل مدیرکل اداره بهداشت و درمان فعلی است.

بعد از انقلاب اسلامی، مرکز صداوسیما کرمانشاه اولین مرکزی بود که اقدام به تولید موسیقی کرد و منوچهر اولین هنرمندی بود که در این حوزه فعالیت داشت. برنامه «نسیم آسا»، که عنوانش را از شعری از مرحوم استاد رشید یاسمی گرفته بود، با اجرا و گویندگی مرحوم فرهاد سهرابی و نوازندگی برادران آقاملایی، ناصر و مانی و عبدالرضا آرمانده یازده هفته ادامه داشت که با اقبال عمومی نیز روبه‌رو شد. رئیس وقت موسیقی کشور در بازدیدی که از مرکز کرمانشاه داشت، چند اجرا را پسندید و با خود برد که آن‌ها را با ارکستر بزرگ اجرا کند، اما دریغ که عمر ریاستش چندان دوام نیافت.

منوچهر همچنان به فعالیت هنری‌اش ادامه می‌داد؛ غافل از آن‌که اختاپوس سرطان به جانش چنگ انداخته بود و روزبه‌روز او را ضعیف‌تر و ناتوان‌تر می‌کرد. حاج محمدعلی چاوشی، مدیر استودیو «بل»، دانسته یا نادانسته نام «آخرین برگ» را برای آخرین اثر منوچهر انتخاب کرد. منوچهر طاهرزاده سرانجام در چهاردهم آذرماه ۱۳۸۲ چهره در نقاب خاک کشید. نام و یادش گرامی باد.

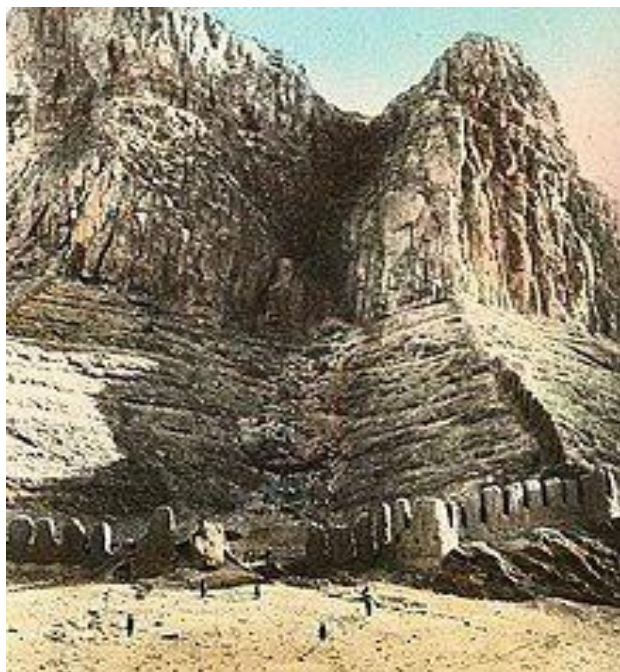
در بسیاری از نقاط ایران قلعه‌هایی^۱ با نام قلعه‌دختر وجود دارد؛ مثلاً در شهر کرمان و حومه آن دو قلعه‌دختر وجود دارد که اولی به قلعه کهنه و پرستش‌گاه آناهیتا^۲ (دقیق‌تر: آناهیتا) هم معروف است و قدمتی سه‌هزارساله دارد و دومی در اطراف کرمان است و قدمتی نزدیک به دوهزار سال دارد، معروف به قلعه‌دختر حوض دَق یا قلعه‌دختر دوم (نک. باغینی‌پور، ۱۳۹۵). تنها در استان کرمان، بقایای دست‌کم هفت قلعه‌دختر را می‌توان دید. با این حساب، قلعه‌دختر نامی عمومی است برای نوعی از دژهای باستانی در ایران. برخی معتقدند دختر در قلعه‌دختر از مقوله صفت است و به معنای «دست‌نیافتنی» یا «تسخیرناشدنی»؛ مثلاً رضا ریاحیان، پژوهشگر و دکتر باستان‌شناسی، معتقد است «به اکثر قلعه‌هایی که بستر طبیعی آن طوری است که آن را دست‌نیافتنی کرده و ورود به آن‌ها سخت است قلعه‌دختر می‌گویند» (ریاحیان، ۱۳۹۹). این معنا البته درست است؛ اما بناهای منسوب به دختر سه ویژگی دارند:

۱. همه آن‌ها بر بلندی قرار دارند.
 ۲. بیشتر آن‌ها ریشه در دوران پیش از اسلام و به‌ویژه دوره ساسانی دارند.
 ۳. در نام‌گذاری همه آن‌ها نکته‌ای رازآمیز دیده می‌شود (احمدی، ۱۳۹۸).
- باستانی پاریزی بر این باور است که بناهایی که دختر نامیده می‌شوند، همان معابد ناهیدند که بیشتر بر فراز کوه‌ها قرار داشتند. ایرانیان باستان اصولاً بیشتر پرستش‌گاه‌های خود را بر بلندی می‌ساختند. این که امروزه پرستش‌گاه‌های ناهید به نام قلعه‌دختر باقی مانده‌اند، به سبب تقدس آن‌ها بوده که باید دور از آلودگی و دشمن باشند (همان‌جا).
- با این توضیح، معلوم می‌شود که معنای تاریخی و اول دختر در قلاع دختر ایران نه ناظر به موقعیت جغرافیایی و فتح‌ناشدنی بودن آن‌ها که ناظر به تقدس آن‌ها و انتسابشان به ایزدبانو آناهیتا / ناهید است؛ چنان‌که برخی دختر را در پل دختر «سازه‌ای مربوط به دوره هخامنشی و ساسانی در لرستان» منتسب به ناهید می‌دانند (نک. دهخدا، ۱۳۷۷؛ ذیل ناهید؛

۱. واژه عربی قلعه (قلعة) در فارسی به صورت کلات نیز درآمده است (نک. صادقی، ۱۳۸۵)؛ مثلاً در کلات نادری یا به شکل پسوند - کلا در زبان طبری در نام برخی روستاها در مازندران مانند فیروزکلا، حسن کلا (دهخدا، ۱۳۷۷؛ ذیل کلا). تا پیش از رایج‌شدن قلعه در فارسی، ایرانیان بیشتر واژه دژ/دژ (مثلاً در دزفول) را به کار می‌برده‌اند.

۲. صورت آناهیتا (و نیز آریا) وام‌واژه از انگلیسی است و این تلفظ، یعنی با «آ»ی آغازی، از طریق ترجمه وارد فارسی شده است (صادقی، ۱۳۹۲؛ ذیل آناهیتا و آریا). می‌دانیم که ناهید صورتی از آناهید و آناهیتا (اوستایی و فارسی باستان: آناهیتا / anāhitā) است، لفظاً به معنای «پاک، معصوم، نالوده» (همان: ذیل آناهیتا)، مرگب از پیشوند نفی آه واج میانجی ن و آهیتا به معنی «آلوده، ناپاک» (a-n-āhitā) و در اصل صفت بوده است (مقایسه کنید با انوشه و انیران).

سگوند، ۱۳۷۸). بعدها گویا به سبب دشواری تسخیر یا تسخیرناپذیری این قلعه‌ها (یا به سخن دقیق‌تر: پرستش‌گاه‌ها)، معنی دختر به قلعه‌های دشوارتسخیر یا تسخیرناپذیر گسترش یافته است؛ کما این که بعضی از قلعه‌های دختر پرستش‌گاه نبوده‌اند و بیشتر کاربری نظامی و دفاعی داشته‌اند، مانند قلعه دختر حوض دق در کرمان.



قلعه دختر حوض دق در ده کیلومتری کرمان، در سال ۱۹۰۰ (منبع تصویر: ویکی‌پدیا)

همچنین ممکن است دختر در قلعه دختر ریشه در این باور که ناهید دختر اورمزد (اهورمزدا) است داشته باشد؛ چراکه به ناهید بیدخت یعنی «دخترِ بَغ (= خدا)» نیز گفته‌اند (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل بیدخت) و معنای «دختر» در واژه ناهید نیز در متون فارسی از همین جا نشئت گرفته باشد. چنان‌که ناهید را «دختر رسیده (= بالغ)» و «دختر نارپستان» نیز معنا کرده‌اند (همان: ذیل ناهید)^۱. نیز ممکن است دختر در قلعه دختر نسبتی با وظیفه ایزدبانو ناهید در دفاع از دختران و زنان داشته باشد (نک. آموزگار، ۱۳۹۱: ۲۶). احتمالاً افسانه‌های مختلف مربوط به فرمانروایی یک دختر بر قلعه دختر (مثلاً قلعه دختر کرمان) از همین جا سرچشمه گرفته‌اند.

با این تفصیل، قلعه دختر یا قلعه دختر در اصل نام عمومی پرستش‌گاه‌های ایزدبانو ناهید بوده است و «دست‌نیافتنی» و «تسخیرناشدنی» معانی مجازی و ثانویه دختر در این نام هستند. ضمن این که در قلعه دختر واژه دختر اصلاً از مقوله اسم است و نه صفت.

۱. واژه ناهید(ه) به معنی «دختر نارپستان» ظاهراً از ریشه عربی «ن ه د» است و ربطی به ناهید و اناهیته ندارد (نک. ذاکری، ۱۳۸۴: ۳۹۸-۳۹۷).



قلعه دختر کرمان (منبع تصویر: ایسنا)

منابع

- آموزگار، ژاله، ۱۳۹۱، تاریخ اساطیری ایران، ج ۱۴، تهران، سمت.
- احمدی، محسن، ۱۳۹۸، «چهل دختر»، دانش‌نامه فرهنگ مردم ایران (وابسته به مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی)، به نشانی <https://www.cgie.org.ir/fa/article/240601> چهل-دختر.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۳۹۵، قلعه دختر حوض دق، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
- دهخدا، علی‌اکبر [بنیان‌گذار]، ۱۳۷۷، لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران و روزنه.
- ذاکری، مصطفی، ۱۳۸۴، «ریشه‌شناسی شبه‌عالمانه»، پژوهش‌های ایران‌شناسی (نامواره دکتر محمود افشار)، ج ۱۵ (ستوده‌نامه ۸)، به کوشش ایرج افشار، با همکاری کریم اصفهانیان و محمدرسول دریاگشت، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ص ۳۹۲-۴۱۷.
- ریاحیان، رضا [مصاحبه‌شونده]، ۱۳۹۹، «قلعه دختر جاده زرند شاید ذخیره‌گاه آب بوده است»، فردای کرمان، به نشانی <https://fardayekerman.ir/news/30574>.
- سگوند، اردشیر، ۱۳۷۸، «باستان‌شناسی "پلدختر" لرستان و پیوند آن با اناهیتا»، کیهان فرهنگی، ش ۱۵۳، ص ۶۵-۶۸.
- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۵، «تحول صامت "ق" عربی در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، ش ۴۱-۴۲، ص ۳-۳۲.
- صادقی، علی‌اشرف [سرپرست]، ۱۳۹۲، فرهنگ جامع زبان فارسی، ج ۱ (آ)، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۱- ما را از شر این کتاب‌های درسی نجات دهید^۱

اغلب متن‌هایی که در کتاب‌های درسی فارسی مدارس گنجانده شده خالی از هرگونه التذاذ ادبی برای دانش‌آموزان است. مؤلفان کتاب‌های درسی فارسی مفاهیم سیاسی، اجتماعی، دینی، مذهبی و اخلاقی مندرج در سند تحول بنیادین آموزش و پرورش را اساس قرار داده‌اند و برای هر مفهوم، متنی خشک، بی‌روح، شعارزده، با چاشنی موعظه و پند و نصیحت - آن‌هم به مستقیم‌ترین شکل ممکن - در کتاب گنجانده‌اند و همین امر خواندن بسیاری از متن‌های کتاب را برای دانش‌آموزان ملال‌آور کرده‌است. این مسئله غیر از غلط‌های بی‌شماری است که در کتاب‌های درسی فارسی وجود داشته و دارد و نگارنده در چندین یادداشت تعدادی از آن‌ها را در سال‌های گذشته متذکر شده است (نک. احمدوندی، ۱۳۹۶؛ همو، ۱۳۹۷؛ همو، ۱۳۹۸؛ همو، ۱۳۹۹)^۲.

من می‌پذیرم که در همه‌جای جهان، اهداف نظام آموزشی همسو با اهداف نظام سیاسی است و نظام آموزشی موظف است مفاهیم و موضوعاتی در کتاب‌های درسی بگنجانند که در همین راستا باشد؛ اما بر این باورم که مشکل نظام آموزشی کشور ما فقط به هدف‌گذاری‌های آن برنمی‌گردد - زیرا بسیاری از این اهداف ارزشمندند - بلکه در راهکارهای عقیم و عقب‌افتاده‌ای است که برای رسیدن به این اهداف به کار می‌گیرد. بحث من بر سر این نیست که نظام آموزشی ما نباید از ایدئولوژی حاکم بر نظام سیاسی تبعیت کند، بلکه می‌خواهم بگویم باید راهکارهای به‌روزتر و مؤثرتری برای این کار برگزیند. باید محتوای آموزشی را به شکلی هنری‌تر و ادبی‌تر به دانش‌آموزان ارائه دهد تا تأثیرگذارتر باشد. حقیقت این

۱. عنوان یادداشت برگرفته از مقاله‌ای است از محمود درویش، شاعر معاصر عرب، با عنوان «ما را از شر این شعرها نجات دهید» (نک. درویش، ۱۳۸۲).

۲. شایان ذکر است که برخی از این غلط‌ها در چاپ‌های بعدی اصلاح شده‌است و نگارنده بر خود وظیفه می‌داند از این بابت از هیئت تألیف تشکر کند. در کشوری که اغلب اشخاص بر اشتباهاتشان لجاج و اصرار می‌ورزند تا به همه بفهمانند حرف درست را آن‌ها زده‌اند و حق با آن‌هاست و هرگز از مواضعشان پا پس نمی‌کشند، این پذیرش خطا و اشتباه از سوی هیئت تألیف ستودنی است. از سوی دیگر برخی اغلاط هنوز بدون تغییر مانده‌است. نمونه‌اش اشعاری منسوب به فردوسی است که آقای فریدون اکبری شلدره در ضمن یکی از متن‌های کتاب فارسی پایه نهم آورده‌است و ما جعلی بودن آن را در یادداشتی نشان داده‌ایم (نک. احمدوندی، ۱۳۹۷)، اما متأسفانه هنوز هم به نام فردوسی چاپ می‌شود.

است که دنیا عوض شده و روزگار تولید محتوای آموزشیِ شعارزده به سر آمده است و با این شکل و شمایل دیگر نمی‌توان برای دانش‌آموزان امروزی خط‌مشی تعیین کرد.

یکی از مفاهیمی که احتمالاً در خیلی از نظام‌های آموزشی جهان به آن توجه می‌شود مفهوم وطن‌دوستی است. قاعدتاً هر نظام آموزشی‌ای می‌کوشد تا از طریق گنجاندن برخی متون در کتاب‌های درسی، حس وطن‌دوستی، دفاع از تمامیت ارضی، افتخار به پیشینه تاریخی، تأکید بر داشته‌ها و ارزش‌های مشترک ملی را در دانش‌آموزان آن سرزمین نهادینه کند و نظام آموزشی ما نیز از این قاعده مستثنا نیست. در کتاب‌های درسی فارسی پایه‌های تحصیلی مختلف ما نیز، متن یا متونی با موضوع وطن و وطن‌دوستی وجود دارد، اما متأسفانه اغلب آن‌ها یا شعارزده و خطابه‌محورند یا کم‌بهره از جنبه‌های ادبی و هنری.

متنی که تصویر آن را در ادامه مشاهده می‌کنید یکی از شعرهای سلمان هراتی است که تقریباً نزدیک به یک دهه در کتاب فارسی پایه هشتم گنجانده شده است (نک. اکبری شلدره و همکاران، ۱۴۰۱). گذشته از این که این متن از عناصر شعری چندانی برخوردار نیست و به نثر نزدیک‌تر است تا شعر، از همان سطر نخست نیز مخاطب را درگیر ساختار نحوی گنگ و مبهم خود می‌کند و با ضعف تألیفی که دارد معلم و دانش‌آموز را پس می‌زند.



سخن من در اینجا درباره سطر نخست شعر است:

«ای ایستاده در چمن آفتابی معلوم

وطن من!»

این سطر را می‌توان به چند صورت خواند و تفسیر کرد:

۱- می‌توان «معلوم» را در این سطر قید گرفت: «ای ایستاده در چمن آفتابی معلوم». در این حالت معنی تقریبی آن چنین می‌شود: «ای وطن من که در چمن آفتابی، معلوم و آشکار ایستاده‌ای و قد برافراشته‌ای». با این تفسیر منظور از «چمن آفتابی» چیست؟

۲- می‌توان «معلوم» را در این سطر صفت گرفت: «ای ایستاده در چمن آفتابی معلوم». این خوانش خود به دو تفسیر می‌انجامد. الف) اگر بای «آفتابی» را بای نسبت در نظر بگیریم، «معلوم» صفت «چمن» خواهد بود و معنای سطر چنین است: «ای وطن من که در چمنی که هم آفتابی است و هم معلوم و آشکار، ایستاده‌ای». با این تفسیر «چمن معلوم» چه معنایی دارد؟ ب) اگر بای «آفتابی» را بای وحدت در نظر بگیریم، «معلوم» صفت «آفتاب» خواهد بود و معنای سطر چنین است: «ای وطن من که در چمن یک آفتاب معلوم و آشکار ایستاده‌ای». با این تفسیر منظور از «چمن آفتاب» چیست و چرا «آفتاب معلوم»؟ مگر «آفتاب نامعلوم» هم داریم؟

می‌بینید هر طوری که این سطر را بخوانیم، بازهم با تعقید و ابهام غیرهنری روبه‌رو هستیم. شاید اعراب‌گذاری نکردن «آفتابی» در این سطر از سوی مؤلفان نیز به همین دلیل بوده‌است. گویا خود آن‌ها هم دقیقاً متوجه نشده‌اند که این جمله را چگونه باید بخوانند. جالب است که در مجموعه کامل شعرهای سلمان هراتی (هراتی، ۱۳۸۷: ۱۵) و پژوهشی در زندگی و شعر سلمان هراتی (خادمی کولایی، ۱۳۸۵: ۳۲۱) نیز هیچ‌یک از کلمات این سطر اعراب‌گذاری نشده و چنین نوشته شده‌است: «ای ایستاده در چمن آفتابی معلوم». از بررسی باقی شعر درمی‌گذرم و چند نکته را با مؤلفان کتاب‌های درسی فارسی در میان می‌گذارم.

من چنان‌که در آغاز عرایضم گفتم، کاملاً به محدودیت‌های حاکم بر انتخاب متن برای کتاب‌های درسی فارسی واقفم. می‌دانم که شعر هر شاعری را نمی‌شود در کتاب درسی گنجانند. شاعرانی که شعر آن‌ها در کتاب‌های درسی می‌آید، باید در فضای گفتمانی ویژه‌ای شعر گفته باشند؛ فضایی که همسو با ارزش‌های انقلاب اسلامی و ایدئولوژی حاکم باشد. این را هم می‌دانم که زنده‌یاد سلمان هراتی شاعر انقلاب است، اما به این هم باور دارم که هراتی در میان همان شاعران انقلاب هم شاعر درجه‌چندمی به حساب می‌آید. اگر سخن مرا باور ندارید، بروید مجموعه کامل اشعارش را بخوانید؛ همان کاری که من کردم و نشستم سطر به سطر دیوان اشعارش را خواندم تا داوری‌ام در اینجا بی‌پایه و اساس نباشد و سخنی به‌ناحق نگفته باشم. اگر هم فرصت خواندن ندارید، از همان شاعران انقلاب که در قید حیات‌اند بپرسید که چند سطر یا چند بیت از هراتی را در خاطر دارند؟ بپرسید شعر هراتی از نظر معیارهای ادبی و هنری در چه سطحی است؟ واقعیت این است اغلب اشعار هراتی - که مقارن سال‌های جنگ سروده شده‌اند - شعارزده و همسو با هیجانات و التهابات آن روزهاست و امروزه جز از منظر تاریخی - فرهنگی، آن‌هم برای پژوهشگران، ارزش چندانی ندارد. شعر سلمان هراتی شعری نیست که در ذهن جمعی ایرانیان بماند، چراکه ایرانیان برای به خاطر سپردن شعر، ملاک‌های سخت‌گیرانه‌تری دارند؛ اما پرسش این است که آیا در طول این چهل و چند سالی که از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذرد و هزینه‌های فراوانی که برای شعر و ادبیات انقلاب شده‌است، شاعران انقلاب شعری هنرمندانه‌تر از این شعر هراتی برای وطن

نگفته‌اند که بشود آن را در کتاب‌های درسی گنجاند؟ اگر نگفته‌اند پس دریغ از آن همه هزینه که کرده‌ایم که نه تنها از خلق یک شاعر خوب، بلکه از خلق یک شعر خوب نیز عاجز مانده‌ایم؛ شعری که هم ارزش‌های انقلاب اسلامی را پاس بدارد و هم از وجه ادبی و هنری کافی برای نسل جدید برخوردار باشد؛ اما اگر گفته‌اند و هیئت تألیف آن را در کتاب‌های درسی نمی‌گنجاند، باید به حال آن نظام سیاسی و آموزشی‌ای که هیئت تألیف کتاب‌های درسی‌اش این‌گونه از ارزش‌ها و اهدافش پاسداری می‌کند، گریه کرد.

منابع این بخش

- احمدوندی، محسن، ۱۳۹۶، «کدام مولوی؟ کدام سنایی؟»، خبرنامه گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی فرهنگستان، ش ۴۳، ص ۳-۵.
- احمدوندی، محسن، ۱۳۹۷، «کدام فردوسی؟ کدام شاهنامه؟»، خبرنامه گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی فرهنگستان، ش ۵۳، ص ۳-۶.
- احمدوندی، محسن، ۱۳۹۸، «نقدی بر آشفتگی رسم‌الخط کتاب‌های فارسی دوره اول متوسطه»، خبرنامه گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی فرهنگستان، ش ۵۶، ص ۱۶-۱۸.
- احمدوندی، محسن، ۱۳۹۹، «آموزش غلط تشخیص هسته و وابسته در کتاب‌های فارسی دوره اول متوسطه»، خبرنامه گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی فرهنگستان، ش ۶۸، ص ۲۲.
- اکبری شلدره و همکاران، ۱۴۰۱، فارسی پایه هشتم دوره اول متوسطه، چ ۸، تهران، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران.
- خادمی کولایی، مهدی، ۱۳۸۵، پژوهشی در زندگی و شعر سلمان هراتی (آشنای شالیزار)، ساری، شلفین.
- درویش، محمود، ۱۳۸۲، «ما را از شر این شعرها نجات دهید»، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، شعر، ش ۳۱، ص ۲۲-۲۵.
- هراتی، سلمان، ۱۳۸۷، مجموعه کامل شعرهای سلمان هراتی، چ ۳، تهران، دفتر شعر جوان.

۲- با سیم‌بران کار تو بی سیم هباست

یکی از نگرش‌های رایج در بین مردم این است که عاشقان روزگاران گذشته بدون هیچ چشمداشتی همدیگر را دوست داشتند و تنها چیزی که در نزد آنان اهمیتی نداشت پول و ثروت و دارایی طرف مقابل بود؛ برخلاف امروز که معیار سنجش همه چیز - از جمله عشق - پول است. اگر از این دسته مردم بپرسید «چه کسی گفته است که در گذشته چنین بوده است؟» در پاسخ شما و برای اثبات مدعای خود فوراً به چند منظومه و داستان عاشقانه از ادبیات کهن استناد می‌کنند و می‌گویند ببینید در این داستان‌ها، عاشق چگونه همه چیزش را بدون هیچ چشمداشتی فدای معشوق می‌کند و معشوق نیز در پاسخ این فداکاری، از همه چیزش به خاطر عاشق می‌گذرد. در این نگرش رمانتیک، دیروز سراسر خوبی و زیبایی است و امروز سراسر پستی و پلستی؛ دیروز عشق ناب و خالصانه بوده است و امروز به لوث پول و ثروت آلوده شده است.

اما آیا واقعاً چنین بوده است و پول هیچ نقشی در روابط عاشقانه پیشینیان نداشته است؟ به نظر می‌رسد که ما برای قضاوت دربارهٔ پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در متون کهن همواره دو چیز را باید در نظر داشته باشیم: نخست این که بین متون ادبی آرمان‌گرا و واقع‌گرا تمایز قائل شویم. دوم این که در کنار توجه به دلالت‌های صریح و آشکار متن ادبی، دلالت‌های ضمنی و پنهان آن را نیز از نظر دور نداریم. با توجه به این دو اصل، وقتی متون کهن را بازخوانی می‌کنیم متوجه می‌شویم که در گذشته نیز پول و ثروت نقش تعیین‌کننده‌ای در روابط عاشقانه داشته است و تصور آرمانی ما از گذشته، چندان با واقعیت‌ها همخوان نیست. عنصرالمعالی، که یکی از واقع‌گراترین نویسندگان کهن ماست، در این باره به فرزندش توصیه می‌کند اگر جیبش خالی است، هرگز به فکر عشق و عاشقی نیفتد:

اما تو جهد کن تا عاشق نشوی. اگر گرانی و اگر لطیف، از عاشقی بپرهیز که عاشقی با بلاست، خاصه به هنگام مفلسی که هر مفلسی که عاشقی ورزد، معاینه در خون خویش سعی کرده باشد، خاصه که پیر باشد که پیر را جز به سیم غرض حاصل نشود، چنان که من گویم:

بی‌سیم بدم بر من از این آمد درد وز بی‌سیمی بماندم از روی تو فرد
دارم مثلی به حال خویش اندر خورد بی سیم ز بازار تهی آمد مرد
(عنصرالمعالی، ۱۳۶۴: ۸۰-۸۱)

اثیر اومانی، از شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم و نیمهٔ نخست قرن هفتم، نیز همین نظر را دارد. او معتقد است عاشق اگر سیم نداشته باشد، از سیم‌بران بی‌نصیب خواهد بود و اگر دستش پُر از زر باشد به راحتی می‌تواند هر دلی را نرم کند:

تو به کنجی بنشان خود را چون شمع و بسوز زان که با سیم‌بران کار تو بی سیم هباست
شاهدان را همه چون موم توان کردن نرم شمع‌سان با تو اگر زان که زرت مستوفاست^۱
(اثیر اومانی، ۱۳۹۰: ۱۶۶)

سعدی نیز، که سرآمد همهٔ عاشقانه‌سرایان ادب فارسی است و در این قلمرو نظیر ندارد، تنگ‌دستی و عاشقی را با هم ناسازگار می‌بیند و توصیه می‌کند که انسان تهی دست و فقیر نباید گرد خوب‌رویان بگردد، زیرا به او اعتنایی نخواهند کرد و از ایشان طُرُفی نخواهد بست (سعدی، ۱۳۵۹: ۶۱):

اگر تنگ‌دستی، مرو پیش یار وگر سیم داری، بیا و بیار
اگر روی بر خاکِ پایش نهی جوابت نگوید به دستِ تهی
خداوند زر برکند چشم دیو به دام آورد صخرِ جنی به ریو
تهی دست در خوب‌رویان مپیچ که بی‌هیچ مردم نیرزند هیچ

۱. در لغت‌نامه (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل شمع‌سان) مصراع دوم چنین ضبط شده است: شمع‌سان با تو اگر سیم و زری مستوفاست.

حافظ هم مانند سعدی معتقد است دست در کمر یار سروقامت بردن، جز به مدد زر و سیم میسر نمی‌شود:

من گدا هوس سروقامتی دارم که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

(حافظ، ۱۳۶۲: ۴۵۴)

این‌ها تنها چند نمونه از ادبیات کهن ماست که نشان می‌دهد برخلاف نگرش رمانتیک رایج در بین مردم، در گذشته نیز پول و ثروت تأثیر فراوانی بر روابط عاشقانه داشته‌است. حتی می‌توان گفت یکی از دلایل نزدیک شدن شاعران به دربارها به همین مسئله برمی‌گشته‌است؛ آن‌ها می‌کوشیده‌اند که به دربار شاهان که سرچشمه قدرت و ثروت بود برسند تا از این طریق بتوانند روابط عاشقانه بیشتر و متنوع‌تری را تجربه کنند.

منابع این بخش

- اثیر اومانی، عبدالله، ۱۳۹۰، دیوان اثیر اومانی، تحقیق و تصحیح امید سروری و عباس بگ‌جانی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد، ۱۳۶۲، دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، ج ۱، ج ۲، تهران، خوارزمی.
- دهخدا، علی‌اکبر [بنیان‌گذار]، ۱۳۷۷، لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران و روزنه.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، ۱۳۵۹، بوستان، تصحیح و توضیح غلام‌حسین یوسفی، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی.
- عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر، ۱۳۶۴، قابوس‌نامه، به اهتمام و تصحیح غلام‌حسین یوسفی، ج ۳، تهران، علمی و فرهنگی.

۳- معلم در متون کهن

برای بسیاری از مشاغل از مشاغل از خلال متون کهن می‌توان مطالبی گرد آورد و تاریخچه‌ای ترسیم کرد و من از آنجاکه معلم در این سال‌ها در حین خواندن متون کهن هر جا به مطلبی درباره شغلم برخورده‌ام آن را یادداشت کرده‌ام و اکنون قصد دارم تا با تدوین و تبویب این مطالب به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهم که: معلم در فرهنگ ایرانی چه جایگاهی داشته‌است؟ نگاه و نگرش مردم به معلم چگونه بوده و چه انتظاراتی از او داشته‌اند؟ رابطه معلم و شاگرد به چه شکل و بر چه اساسی استوار بوده‌است؟ و معلمان در طول تاریخ اغلب با چه ویژگی‌هایی شناخته می‌شده‌اند؟ آنچه در ادامه می‌آید نخستین بخش از این یادداشت‌هاست و امیدوارم عمری باشد و باقی این مطالب را هم سروسامان دهم و منتشر کنم. می‌کوشم که در هر یادداشت به یک مقوله بپردازم و با آوردن مثال‌هایی از متون کهن سختم را مستند کنم.

نخستین نکته‌ای که از خلال متون کهن بر ما روشن می‌شود این است که اساساً رابطه معلم و شاگرد در درازنای تاریخ فرهنگی ما بر ترس بنا شده‌است. ما ایرانی‌ها قرن‌ها بر این باور بوده‌ایم که معلم خوب معلمی است که دانش‌آموزان از او

بترسند و حساب ببرند و به مدد انواع تنبیه بتواند آن‌ها را رام و مطیع خود کند. نظام آموزشی ما اساساً نظامی نبوده است که بخواهد انسان‌های آزاد، خلاق و منتقد تربیت کند، بلکه هدف آن تربیت انسان‌هایی رام، سربه‌زیر و مطیع بوده است. به سخن دیگر جامعه‌پذیری در فرهنگ سنتی ما به مدد ترس انجام می‌شده است. نظام آموزشی به مدد ترس می‌کوشیده انسان‌هایی را تربیت کند که بعدها بدون چون و چرا، هنجارهای حاکم بر جامعه را بپذیرند و به هیچ وجه از آن‌ها سرپیچی نکنند. مردم هم انتظاری غیراز این از نظام آموزشی و معلم نداشته‌اند و هنوز هم مرده‌ریگ این نوع تفکر در فرهنگ ما باقی است. البته ممکن است استثناهایی هم در این میان بوده باشد و کسانی با این شکل و شیوه آموزش مخالف بوده باشند، اما نگاه غالب همین بوده که گفتیم. حکایت زیر از گلستان سعدی به خوبی این نوع نگاه و نگرش را بازتاب می‌دهد. مردم معلمی تندخوی و بداخلاق را، که شاگردانش را به انواع تنبیه‌ها شکنجه و آزار می‌داده است، برکنار می‌کنند و معلمی نرم‌خوی و مهربان را جایگزین او می‌کنند، اما بعد از مدتی می‌بینند که شاگردان از این معلم حساب نمی‌برند و درس نمی‌خوانند؛ بنابراین دوباره از همان معلم نخستین عذرخواهی کنند و او را راضی می‌کنند که آموزش فرزندان‌شان را بر عهده بگیرد:

معلم کتّابی را دیدم در دیارِ مغربِ تُرش رویِ تلخ‌گفتار، بدخویِ مردم‌آزار، گداطبعِ ناپرهیزگار که عیشِ مسلمانان به دیدنِ او تبه‌گشتی و خواندنِ قرآنش دلِ مردم سیه کردی. جمعی پسرانِ پاکیزه و دخترانِ دوشیزه به دستِ جفای او گرفتار. نه زهره خنده و نه یارای گفتار. گه عارضِ سیمینِ یکی را تپانچه زدی و گه ساقِ بلورینِ دیگری را شکنجه کردی. القصّه شنیدم که طَرفی از خبائثِ نفسِ وی معلوم کردند، بزدند و برانندند. پس آن‌گه مکتبِ وی به مُصلحی دادند: پارسایی سلیم، نیک‌مردِ حلیم که سخن جز به حکمِ ضرورت نگفتی و موجبِ آزارِ کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبتِ استادِ نخستین از سر بدررفت و معلّم دومین را اخلاقِ مَلکی دیدند، دیو یک‌یک شدند. به اعتمادِ حلیم او علم فراموش کردند. همچنین اغلبِ اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوحِ درست‌ناکرده در سرِ هم شکستندی.

استادِ معلّم چو بود بی‌آزار خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته در آن مسجد گذر کردم و معلّمِ اوّلین را دیدم که دل‌خوش کرده بودند و به مقامِ خویش آورده. انصاف برنجیدم و لاحولِ گفتم که دگر باره ابلیس را معلّم ملایکه چرا کردند! پیرمردی ظریف جهان‌دیده بشنید و بخندید و گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد لوحِ سیمینش بر کنار نهاد
بر سرِ لوحِ او نبشته به زر: جورِ استاد به که مهرِ پدر

(سعدی، ۱۳۸۴: ۱۵۵-۱۵۶)^۱

۱. در چند مورد از نشانه‌گذاری چاپ یوسفی عدول کرده‌ایم و بنا را بر خوانش دهقانی (۱۳۸۹: ۸۸) گذاشته‌ایم - ویراستار.

فکر نکنید این تنها نگاه و نگرش سعدی و جامعه هم‌روزگارش بوده، بلکه تقریباً دو قرن پیش از او همین حرف‌ها را فخرالدین اسعد گرگانی به زبانی دیگر زده و بر این تأکید کرده‌است که معلم باید خشن و ترسناک باشد و دست بزن داشته باشد و معلم مهربان و نرم‌خو را معلمی شکست‌خورده می‌داند:

معلم چون کند داستان‌نوازی کند کودک به پیشش پای‌بازی

(فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۴۹: ۱۷۰)

راهکار معلم برای ایجاد ترس و وحشت در دل دانش‌آموزان انواع و اقسام تنبیه‌های بدنی بوده‌است و این امر جزئی از اجزای لایتغیر نظام آموزشی ما به شمار می‌آمده‌است. سعدی در جایی دیگر این مسئله را این‌گونه بر ما روشن کرده‌است:

یکی از فضلاء تعلیم ملک‌زاده‌ای همی کرد و ضرب بی‌محابا زدی و زجر بی‌قیاس کردی. باری، پسر از بی‌طاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت. پدر را دل به هم برآمد. استاد را بخواند و گفت: پسرانِ آحادِ رعیت را چندین جفا و توبیخ روا نمی‌داری که فرزند مرا؛ سبب چیست؟

گفت: سبب آن‌که سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی‌العموم و پادشاهان را علی‌الخصوص، به موجب آن‌که بر دست و زبان ایشان هرچه رفته شود، هرآینه به افواه بگویند و قول و فعل عوام‌الناس را چندان اعتباری نباشد. [...] پس واجب آمد معلم پادشاه‌زاده را در تهذیب اخلاق خداوندزادگان - اَتَّبَهُمُ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا - اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام (سعدی، ۱۳۸۴: ۱۵۵).

جالب این است که اولیای دانش‌آموزان نیز در این راه به معلم یاری می‌رسانده‌اند و همه‌جانبه از تنبیهات نظام آموزشی دفاع می‌کرده‌اند. عنصرالمعالی در باب بیست‌وهفتم از کتاب قابوس‌نامه که موضوع آن «در حق فرزند و حق شناختن» است، بر این باور است که بچه به میل و رغبت به دنبال کسب علم و ادب نخواهد رفت و باید او را به این کار وادار کرد: و در هر علمی که مر او را آموزی، اگر معلم از بهر تعلیم مر او را بزنند، شفقت مبر؛ بگذار تا بزنند که کودک علم و ادب و هنر به چوب آموزد نه به طبع خویش (عنصرالمعالی، ۱۳۶۴: ۱۳۴).

او در ادامه یکی از اصلی‌ترین کارکردهای معلم را ترساندن بچه‌ها می‌داند و در توصیه‌ای رندانه از گیلان‌شاه می‌خواهد که اگر خواست فرزندش را تنبیه کند، این کار را به معلمش بسپارد تا اگر هم کینه‌ای در دلش شکل گرفت متوجه معلمش باشد نه پدرش:

اما اگر بی‌ادبی کند و تو از وی در خشم شوی، به دست خویش وی را مزن؛ به معلمانش بترسان و ادب کردن ایشان را فرمای کردن تا کینه تو اندر دل وی نماند (عنصرالمعالی، ۱۳۶۴: ۱۳۴).

در این شرایط و محیط خشونت‌بار بسیار طبیعی بوده‌است که دانش‌آموزان به خون معلمشان تشنه باشند و مرگ او را از خدا بخواهند. مجد خوافی در حکایتی طنزآمیز این مسئله را این‌گونه با ما در میان می‌گذارد:

یکی دیوانه‌ای دیدم به باورد که روز روزه پالوده همی خورد

بدو گفتم که ای دیوانه آن چیست؟
 به طنز گفت یک سال ای نکوخواه
 به عهد ماتقدم در نشابور
 برون آمد یکی مرد معلم
 ظریفی گفت اینها در چه کارند
 معلم گفت چون وقت عذاب است
 ظریفش گفت کای قول تو مقبول
 اگر ایزد دعاشان می شنودی
 بخندید آن گهی بسیار بگریست
 کنم دیوانگی از بهر یک ماه
 مگر قحطی فتاد از عهد ما دور
 گروهی کودکان با وی ملازم
 چهها گویند چون عقلی ندارند
 دعای این جماعت مستجاب است
 بگویم با تو قولی نیک معقول
 معلم در جهان کی زنده بودی؟
 (مجد خوافی، ۱۳۴۵: ۲۵۴)

منابع این بخش

- دهقانی، محمد، ۱۳۸۹، از شهر خدا تا شهر انسان، تهران، مروارید.
 - سعدی، مصلح بن عبدالله، ۱۳۸۴، گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلام حسین یوسفی، چ ۷، تهران، خوارزمی.
 - عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر، ۱۳۶۴، قابوس نامه، به اهتمام و تصحیح غلام حسین یوسفی، چ ۳، تهران، علمی و فرهنگی.
 - فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۳۴۹، ویس و رامین، به تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
 - مجد خوافی، ۱۳۴۵، روضه خلد، مقدمه و تحقیق از صاحب نسخه محمود فرخ، به کوشش حسین خدیوچم، تهران، زوار.

۴- چهره کرمانشاه و کرمانشاهیان در چرند پرند دهخدا

چرند پرند یکی از کتاب‌های تأثیرگذار در تحول نثر معاصر فارسی است. این کتاب در بردارنده سی و پنج مقاله طنزآمیز دهخداست که در ستونی با همین عنوان در روزنامه صور اسرافیل و در فاصله سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷ هجری قمری منتشر می‌شده است. از این تعداد، سی و دو مقاله آن در ایران و تا پیش از به توپ بسته شدن مجلس توسط محمدعلی شاه و تبعید دهخدا به اروپا و سه شماره آن در سوئیس و بعد از تبعید دهخدا منتشر شده است. موضوع مقالات چرند پرند اغلب انتقاد از اوضاع سیاسی کشور، استبداد و خودکامگی پادشاه، ظلم و ستم ایادی حکومت، انتخابات مهندسی شده، ناآگاهی و بی‌سوادی نمایندگان مجلس، دخالت دولت‌های بیگانه در اوضاع داخلی کشور، غارت و چپاول سرمایه‌های کشور از سوی دربار و درباریان، رشوه‌گرفتن و پارتی‌بازی در نظام اداری، بستن مطبوعات و تعطیلی روزنامه‌ها و فقر و بدبختی، خرافه‌پرستی و جهل و بی‌سوادی مردم است. دهخدا با مجموعه مقالات چرند پرند هم بر بیداری ایرانیان در عصر مشروطه تأثیر شگرفی گذاشت و هم بنیان‌های نثر ساده و روان معاصر را پایه‌گذاری کرد. نثر ساده دهخدا در این

مقالات با یاری گرفتن از زبان مردم کوچه و بازار صمیمی‌تر و دلنشین‌تر شده‌است. بدون شک نثر داستانی‌ای که در سال‌های بعد از او شکل می‌گیرد و قوام می‌یابد از این نظر بسیار به او مدیون است و ما ردپای نثر روان و طنز فاخر او را در آثار داستانی کسانی چون محمدعلی جمال‌زاده و صادق هدایت به‌وضوح می‌توانیم ببینیم.

هرچند چرند پرند در زمره آثار طنز فارسی است، اما از خلال آن اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ اوضاع سیاسی - اجتماعی اواخر قاجار می‌توان به دست آورد. دهخدا در این مجموعه مقالات در دو جا از کرمانشاه و کرمانشاهیان سخن به میان آورده‌است. در مقاله هشتم (از شماره دوازدهم روزنامه صور اسرافیل) آمده‌است:

دیروز سگ حسن دله نفس‌زنان و عرق‌ریزان وارد اداره شد. به محض ورود، بی سلام وعلیک فوراً گفت: «فلان کس، زود زود این مطلب را یادداشت کن که درجش خیلی لازم است.» گفتم: «رفیق، حالا بنشین خستگی بگیر.» گفت: «خیلی کار دارم، زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است.» گفتم: «مطلب در صندوق اداره به‌قدری است که اگر روزنامه هفتگی ما به بلندی عریضه کرمانشاهی‌ها یومیه هم که بشود باز زیاد می‌آید» (دهخدا، ۱۳۹۶: ۵۵).

همین اشاره کوتاه نویسنده حاوی نکته مهمی دربارهٔ تاریخ کرمانشاه است و آن این‌که در اواخر عصر قاجار کرمانشاهی‌ها بسیار به حکومت مرکزی شکایت می‌برده‌اند و فراوانی و بلندی عریضه‌هایشان زبانزد عام و خاص بوده‌است و قاعدتاً این عریضه‌نویسی به دلیل ظلم و ستمی بوده‌است که حکام محلی بر مردم این شهر تحمیل می‌کرده‌اند. دهخدا در جایی دیگر این مطلب را به صورتی روشن‌تر با ما در میان می‌گذارد. او در مقاله بیست‌وپنجم (از شماره بیست‌ونهم روزنامه صور اسرافیل) می‌نویسد:

همه کارهای دنیا همین‌طور است. یک جا جراحت است، یک جا مرهم؛ یک جا شادی است، یک جا عزا؛ یک طرف زهر، یک طرف عسل. واقعاً شاعر خوب گفته: «نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی به هم‌اند.» [...] پایه نظام عالم هم بر همین است. باری همین‌طور که توی این فکرها بودم کم‌کم در کارهای بزرگ مملکتی باریک شدم. مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته، خانه اعظم‌الدوله، حکمران کرمانشاه، که خودش در صدر طالار روی مخدّه مخمل خواب‌ویدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده، یک طرف دلبری طنناز مشغول کرشمه و ناز، یک طرف شاهدی شعبده‌باز مشغول رقص و آواز، نور چراغ‌های نمره سی و چهل شب تیره را به روشنی روز جلوه داده، بوی عطر بنفشه و گل سرخ هوا را به روح‌بخشی انفاس همان دلبران مسیح‌دم نموده، شراب‌های خُلالر و شوران به سبکی روح به مغزها بالا رفته و - بی ادبی می‌شود - شلیته‌ها به سنگینی دل و جگر مقدسین در کنار نهرهای جاری طهران به‌قدر یک وجب از زیر شکم‌ها پایین آمده و خلاصه آن‌که تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم است و به‌قدر یک ذره هم منقصت در کار نیست. حالا اگر بنا بود همه خانه‌ها این‌طور باشد و برای همه مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد، آن وقت

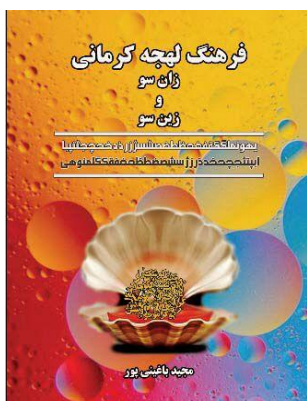
دیگر این بساط چه لذتی داشت و چه طور انسان نعمت را از نعمت تمیز داده و شکر مُنعم حقیقی را به جا می آورد؟ این است که خداوند تبارک و تعالی در مقابل همین عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر خدا غافل نشود. قدر نعمت را بداند و بفهمد که خدا به همه جورش قادر است. مثلاً در همین کرمانشاه در مقابل همین عیش و نوش، آدم یک جوان رعنائی را می بیند که جلو دارالحکومه برای حفظ نظام مملکت به حکم جناب اعظم الدوله به جرم سه قران در وسط روز پیش چشم مادرش از این گوش تا آن گوش سر بریده اند. آن وقت مادر این جوان گاهی طفلش را می بوسد، گاهی می لیسد، گاهی گیسوهاش را به خون پسر خضاب می کند، گاهی در آغوشش می کشد، گاهی مادر مادر می گوید، بعد یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده ها شقه می کشد و سرش را به گلوی پسرش گذاشته مثل آدم های خیلی تشنه خون های پسرش را می خورد. بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشم های ترسناک خیره خیره به صورت طفلش نگاه کرده، آن وقت با کمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت می کند، فرزندش را در آغوش کشیده در میان خاک و خون به خواب همیشگی می رود. این ها چیست؟ این ها همه حکمت است. این ها پایه نظام دنیاست. این ها لازم است که این طور باشد. حکمای ما معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند. انسان برای ترقی آماده نمی شود و تمیز خوب و بد را نمی دهد (دهخدا، ۱۳۹۶: ۱۵۶-۱۵۷).

در باره صحت و سقم این ماجرا که دهخدا در اینجا نقل کرده است برخی مورخان کرمانشاهی نظراتی داده اند که در مجالی دیگر به آن خواهیم پرداخت، اما چه این ماجرا را درست بدانیم و چه آن را جعلی و ساختگی، این حقیقت را نمی توان کتمان کرد که در سال های مقارن مشروطه ستم حکام محلی بر مردم کرمانشاه به اوج خود رسیده بود، به گونه ای که در کل کشور و از جمله تهران بازتاب وسیعی داشته و زبانزد عام و خاص بوده است.

منبع این بخش

- دهخدا، علی اکبر، ۱۳۹۶، چرند پرند، چ ۳، تهران، ثالث.

۳۵. فرهنگ لهجه کرمانی (بخش نخست)



فرهنگ لهجه کرمانی: زان سو و زین سو، مجید باغینی پور،
کرمان، فرهنگ گلپهار، ۱۴۰۱، ۶۷۷ صفحه.

فرهنگ لهجه کرمانی: زان سو و زین سو جدیدترین اثری است که درباره فارسی کرمانی منتشر شده است. در این یادداشت به معرفی این اثر می‌پردازیم و ان شاء الله در یادداشتی دیگر نکته‌هایی انتقادی و برخی موارد تکمیلی و استحسانی در حاشیه بعضی مدخل‌های آن مطرح خواهیم کرد.^۱

نخست. درباره نویسنده

مجید باغینی پور دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی از دانشگاه علامه طباطبایی است و سال‌ها در دانشگاه فرهنگیان، دانشگاه آزاد و دانشگاه شهید باهنر کرمان تدریس کرده است. پژوهش‌های زبان‌شناختی وی عمدتاً معطوف به ترجمه، گویش‌شناسی و ساخت بدل است و افزون بر زبان‌شناسی در حوزه کرمان‌شناسی نیز به تحقیق می‌پردازد. از وی پیش از این کتاب‌های *درس‌نامه اصول و روش ترجمه*^۲ (به زبان انگلیسی، نک. باغینی پور، ۲۰۰۶)، *بررسی زبان‌شناختی ساخت بدل* (باغینی پور، ۱۳۹۵ الف)، *کرمان و زبان‌شناسی* (همو، ۱۳۹۵ ب)^۳، *نکته‌هایی پراکنده درباره لهجه کرمانی و دیگر گونه‌های زبانی استان کرمان* (همو، ۱۳۹۹) منتشر شده است. وی هم‌چنین کتاب *خارستان* (ادیب کرمانی، ۱۳۹۷) را از فارسی به انگلیسی و سفرنامه‌های *شش ماه در ایران: از سیرجان تا کوهبنان* (استک، ۱۳۹۷) و *روزهای ایرانی* (ایموری، ۱۳۹۸) را از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است. از پژوهش‌های دیگر وی می‌توان به *قله‌های استان کرمان* (باغینی پور، ۱۳۹۶، ویراست دوم: همو، ۱۴۰۱ ب) و *قلعه دختر حوض دق: دومین قلعه دختر کرمان* (همو، ۱۳۹۵ پ) اشاره کرد. از باغینی پور مقالات گوناگونی نیز عمدتاً در *مجله زبان‌شناسی و فصل‌نامه مترجم* منتشر شده است (برای فهرست آن‌ها و اطلاعات بیشتر درباره نویسنده نک. باغینی پور، ۱۳۹۵ ب: ذیل باغینی پور، مجید؛ نیز نک. پارسی‌شناسی، ذیل پارسی‌شناسی: مجید باغینی پور؛ در منبع

۱. از استاد ارجمندم دکتر محمد مطلبی که پیش‌نویس این یادداشت را مطالعه و نکاتی ارزنده را به نگارنده یادآوری فرمودند صمیمانه سپاسگزارم.

2. *A Textbook of Principles and Methodology of Translation*

3. Baghinipour

۴. در اسفندماه ۱۳۹۵ نشست رونمایی دو کتاب اخیر با حضور مؤلف و دکتر علی‌اشرف صادقی، دکتر محمد مطلبی، دکتر آزاده شریفی

مقدم و دکتر رحیمه روح‌پرور در دانشگاه شهید باهنر کرمان برگزار شد. گرداندگی این نشست را نگارنده بر عهده داشت.

اخیر امکان بازگیری برخی از کتاب‌های وی نیز - با رعایت حق نشر - وجود دارد. وی هم‌چنین از پیش‌گامان بررسی زبان‌شناختی گویش‌ها در کرمان است و در دهه هفتاد چندین پژوهش گویش‌شناختی به راهنمایی او در دانشگاه فرهنگیان انجام گرفته است (نک. باغینی‌پور، ۱۳۹۹: ۳۰).

دوم. مختصری در باب فارسی کرمانی

واژه کرمان از صورت فارسی باستان کرمانه- / karmāna- یا کرمانه- / kṛmāna- گرفته شده است (نک. کنت^۱، ۱۹۵۳ [۱۹۵۰]: ۱۸۰ (ترجمه فارسی: کنت، ۱۳۸۴: ۵۸۰)، ذیل Karmāna-؛ اشمیت^۲، ۲۰۱۴: ۲۰۴، ذیل Kṛmāna-؛ مولایی، ۱۳۹۹: ۱۷۵-۱۷۶، ذیل Kṛmāna-؛ حسن‌دوست، ۱۳۹۹: ۳۱۵، ذیل Kṛmāna-). این واژه تنها یک بار در حالت آزی (= مفعولی‌عنه) مفرد مذکر در ششمین کتیبه داریوش اول در شوش (با نشانه اختصاری DSf)، سطر ۳۵ (مطابق شماره‌گذاری اشمیت: بند ۹، جمله G) آمده است (نک. کنت، ۱۹۵۳ [۱۹۵۰]: ۱۴۳ و ۱۴۴ (ترجمه فارسی: کنت، ۱۳۸۴: ۴۶۴ و ۴۶۷)؛ لوکوک^۳، ۱۹۹۷: ۲۳۶ (ترجمه فارسی: لوکوک، ۱۳۸۲: ۱۳۹۵-۱۳۸۲: ۲۸۳-۲۸۲)؛ اشمیت، ۲۰۰۹: ۱۳۱؛ مولایی، ۱۳۹۸: ۱۳۲، ۱۳۴ و ۱۳۶؛ حسن‌دوست، ۱۳۹۹: ۱۳۵ و ۱۳۷؛ با صرف‌نظر از اختلاف شیوه‌های واج‌نویسی منابع):

[34] ... yakā hačā gandārā

[35] ābariya utā hačā kṛmānā / karmānā.

یعنی: [چوب درخت] یکا (= جگ، جغ) از گنداره آورده شد و از کرمان.

این کهن‌ترین کاربرد است که از واژه کرمان سراغ داریم^۴ (در فارسی میانه نیز صورت‌های کرمان / karmān و کرمان / kirmān به کار رفته است (نک. فره‌وشی، ۱۳۹۰: ۳۲۰ و ۳۳۴، ذیل واژه‌ها)). در دوره‌های متأخرتر سعی کرده‌اند میان کرمان و کرم هفتواد (برای داستان کرم هفتواد نک. فردوسی، ۱۳۹۴: ۳ / ۳۶۱ به بعد) ارتباطی بیابند و حتی بی‌تی در داستان کرم هفتواد در شاهنامه آمده است که اشتقاق کرمان را از کرم می‌داند (این بیت در چاپ خالقی مطلق جزو ابیات قلابی^۱ است، اما حتی اگر سروده فردوسی هم باشد از مقوله مقوله اشتقاق عامیانه است که در شاهنامه شواهد دیگری هم دارد؛ نک. خالقی مطلق، ۱۳۷۸):

چو یک‌چند بگذشت بر هفتواد
بر آواز آن کرم کرمان نهاد

(فردوسی، ۱۳۹۴: ۳ / ۳۶۴؛ نیز نک. برومند سعید، ۱۳۸۳: ب: ۱۸۹).

۱. در اصل - چنان‌که در واج‌نویسی مشاهده می‌شود - با «ر» به اصطلاح واکه‌ای است، ولی در خط فارسی نشانه‌ای برای آن نداریم و به‌ناچار آن را با کسره‌ای پیش از «ر» نشان می‌دهیم.

2. Kent

3. Schmitt

4. Lecoq

۵. در یونانی نام کرمان به صورت Καρμανία به کار می‌رفته است که به واسطه صورت Carmania در زبان‌های اروپایی مجدداً با تلفظ کارمانیا وارد فارسی شده و به‌ویژه در برخی نام‌گذاری‌ها رواج دارد (درباره کارمانیا نک. اشمیت، ۱۹۹۰).

۶. بیت قلابی: این تعبیر ایهامی، که نگارنده آن را از افادات شفاهی دکتر سعید حمیدیان برگرفته است، به معنی ۱. بی‌تی که در تصحیح انتقادی انتقادی متون درون قلاب/ کروش/ چنگک/ نشانه [] قرار می‌دهند و ۲. بیت تقلبی/ مشکوک/ افزوده/ الحاقی است.

برخی دیگر نیز کرمان را با کریمان مرتبط پنداشته‌اند (برای شواهد نک. همان: ۱۸۴-۱۸۵). گمانه‌های دیگری هم درباره ریشه کرمان مطرح شده (برای نمونه نک. جنیدی، ۱۳۶۹؛ برومند سعید، ۱۳۸۳ ب: ۱۹۰ به بعد؛ قُرشی، ۱۳۸۶: ۱۴۵)، اما ریشه این واژه دقیقاً مشخص نیست.^۱

در کنار واژه کرمان در کتیبه یادشده داریوش واژه یکا / yakā نیز آمده‌است که از کهن‌ترین واژه‌های کرمانی است. گرشویچ^۲ (۱۹۵۷) در مقاله خود نشان داده‌است که این واژه امروزه به صورت جگ در جنوب کرمان رواج دارد (درباره این واژه هم‌چنین نک. کنت، ۱۹۵۳ [۱۹۵۰]: ۲۰۴ (ترجمه فارسی: کنت، ۱۳۸۴: ۶۶۳)، ذیل واژه: اشمیت، ۲۰۱۴: ۲۸۹، ذیل واژه: مولایی، ۱۳۹۹: ۳۴۳، ذیل واژه: حسن دوست، ۱۳۹۹: ۴۴۵، ذیل واژه). جگ در **برهان قاطع** نیز به صورت جغ ضبط شده‌است (نک. برهان، ۱۳۴۲: ذیل واژه). ریشه این واژه دانسته نیست.

در متن‌های فارسی میانه/ پهلوی تا آنجا که نگارنده می‌داند از واژه‌های خاص کرمانی نشانی نیست، اگرچه احتمالاً در برخی متون پهلوی نگاشته کرمانیان (مانند *گزیده‌های زادسپرم و نامه‌های منوچهر*) یا کتابت شده بر دست اهالی کرمان واژه‌ها یا کاربردهای کرمانی هم وجود دارد.

در دوره اسلامی برخی نویسندگان اشاراتی به زبان کرمانیان کرده‌اند. برای نمونه مقدسی می‌نویسد: «لِسَانُهُمْ مَفْهُومٌ يُقَارِبُ الْخُرَّاسَانِيَّ» (مقدسی، ۱۸۷۷ م: ۴۷۱)، یعنی «زبان آن‌ها (= کرمانیان) قابل فهم و به خراسانی نزدیک است»، یا اصطخری (۱۳۴۰: ۱۴۴) می‌نویسد: «زبان اهل کرمان زبان پارسی است».

در فرهنگ‌های فارسی نیز به برخی واژه‌های کرمانی برمی‌خوریم (برای نمونه‌ای از این واژه‌ها نک. کیا، ۱۳۵۷: ۳۶، ۵۴، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۵). در برخی متون فارسی نیز ممکن است با کاربردهایی کرمانی یا شبیه کرمانی مواجه شویم (با توجه به شباهت کرمانی و شیرازی قدیم و گاه صورت‌های یزدی و خراسانی و مانند آن چنین کاربردهایی طبیعی است). برای نمونه در شعر دقیقی و حافظ واژه بود به معنی «تمام؛ تمام؛ همه، کل» دیده می‌شود که در کرمانی امروز نیز رایج است (نک. پورمختار و فروزنده فرد، ۱۳۹۶؛ فروزنده فرد، ۱۳۹۹). یا واژه گلگشت در شعر حافظ می‌تواند با صورت سیرجانی گلگشت مرتبط باشد (نک. جهانشاهی افشار و فروزنده فرد، ۱۴۰۰ الف) و واژه ترده «موریانه» که در تفسیر *کشف الاسرار* و برخی متون دیگر به کار رفته‌است در کرمانی امروز هم‌چنان کاربرد دارد (نیز نک. باغینی‌پور، ۱۳۹۹: ۳۵-۳۶).^۳ در شعر شاعران کرمانی قدیم هم البته معدود واژه‌ها و کاربردهایی مشابه کرمانی امروز می‌توان دید؛ مانند واژه ننگ به معنی «خسپس» در رباعیات اوحد کرمانی (نک. میرافضلی، ۱۳۹۸). هم‌چنین در اشعار بازمانده از شیرازی قدیم صورت‌هایی یافت می‌شود که امروزه در کرمانی رایجند؛ مانند نزدیک «نزدیک» (شمس پُسر ناصر، ص ۲۱) و امبار «این بار» (همان، ص ۱۲۰؛ سنج. امسال، امروز، امشب).

۱. این نکته هم‌گفتنی است که جزء نخست واژه کرمانشاه همین واژه کرمان است و نظریات دیگری که درباره واژه کرمانشاه مطرح شده‌است درست به نظر نمی‌رسد (نک. صادقی، ۱۴۰۰؛ برای دیدگاه‌های دیگر درباره واژه کرمانشاه نک. رحیمی زنگنه و همکاران، ۱۳۹۲).

2. Gershevitch

۳. سراینده ناشناس *زربین قبانامه* نیز واژه فره /fare/ به معنی «چیره، غالب» را به کار برده که در کرمانی امروز رایج است (نک. آیدنلو، ۱۳۹۲: ۲۹؛ تلفظ /farah/ که وی به نقل از آذرلی (۱۳۸۷: ۲۵۵، ذیل فره) آورده‌است درست نمی‌نماید).

در دوره قاجار ادیب کرمانی کتاب *خارستان* خود را به تقلید از *گلستان* سعدی نوشته و در آن واژه‌های کرمانی بسیاری به کار برده است (نک. ادیب کرمانی، ۱۳۷۲؛ برای ترجمه انگلیسی نک. همو، ۱۳۹۷). در دوره معاصر، برخی نویسندگان کرمانی مانند هوشنگ مرادی کرمانی و محمدابراهیم باستانی پاریزی در آثار خود از واژه‌های کرمانی بهره برده‌اند (دربارۀ واژه‌های کرمانی در آثار این دو تن به ترتیب نک. تیر، ۱۳۹۱؛ معصومی و محجوبی، ۱۳۹۸). برخی شاعران و نویسندگان کرمانی دیگر نیز اشعار و نوشته‌هایی به فارسی کرمانی دارند که در بخش چهارم به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

از نخستین فرهنگ‌هایی که درباره فارسی کرمانی تألیف شده می‌توان به *فرهنگ کرمانی* گردآورده ستوده (نک. ستوده، ۱۳۳۵) اشاره کرد. آثار واعظ تقوی (۱۳۵۱ و ۱۳۶۶)، پورحسینی (۱۳۷۰)، صرافی (۱۳۷۵)، ابریشمی (۱۳۷۷)، انجم‌شعاع (۱۳۸۱)، بقایی (۱۳۸۲)، دیماری (۱۳۹۰ الف) و تجدد (۱۳۹۴) نیز از دیگر کوشش‌ها در این زمینه به شمارند. در بخش پنجم این یادداشت به برخی آثار دیگر اشاره خواهد شد. هم‌چنین برای اطلاعات بیش‌تر درباره کتاب‌شناسی آثار مرتبط با فارسی کرمانی نک. نقوی (۱۳۸۸)، مطلبی و شیانی فرد (۱۳۹۴)، برجیان^۱ (۲۰۱۶) و باغینی‌پور (۱۳۹۵ ب).

افزون بر گونه‌های مختلف فارسی در استان کرمان، گویش‌های ایرانی دیگری نیز رایج است که برای اطلاعات بیش‌تر درباب آن‌ها خوانندگان را به منابعی چون شروو^۲ (۱۹۸۹؛ ترجمه فارسی: شروو، ۱۳۸۷) و برجیان (۲۰۱۶) ارجاع می‌دهیم. برخی زبان‌های غیرایرانی نیز در استان کرمان رواج دارد که از آن جمله می‌توان به براهویی اشاره کرد (درباره آن نک. شیانی فرد و همکاران، ۱۳۹۸؛ شیانی فرد و زرشناس، ۱۳۹۹؛ شیانی فرد، ۱۳۹۹).

سوم. فرهنگ زانسو^۳

فرهنگ زانسو^۴ نوعی فرهنگ لغت است که ترتیب الفبایی آن بر پایه ترتیب معکوس حروف هر مدخل است (نک. فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۷؛ ذیل فرهنگ زانسو؛ ویکی‌پدیای فارسی). ذیل فرهنگ زانسو؛ قطره، ۱۳۹۶؛ ذیل reverse-order dictionary). در فرهنگ زانسو، مدخل‌ها ابتدا براساس حرف آخر، سپس حرف ماقبل‌آخر و به همین ترتیب به صورت

1. Borjian

2. Skjærøv

۳. مطالب این بخش را نگارنده پیش‌تر در وبگاه پارسی‌شناسی (نک. پارسی‌شناسی، ذیل فرهنگ زانسو و فرهنگ قافیه) آورده است.

۴. املاهای دیگر: فرهنگ زان‌سو. اصطلاح زانسو (= از + آن + سو) در برابر reverse انگلیسی بر ساخته خسرو کشانی است (نک. کشانی، ۱۳۷۲) و فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز فرهنگ زانسو را در برابر reverse dictionary و reverse-order dictionary پذیرفته است (نک. فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۷؛ ذیل فرهنگ زانسو). معادل‌های دیگر فرهنگ زانسو عبارتند از: فرهنگ با ترتیب معکوس، فرهنگ پس‌رو، فرهنگ معکوس، نمایه با ترتیب معکوس، نمایه معکوس (نک. قطره، ۱۳۹۶؛ ذیل هر یک از این اصطلاحات)، واژه‌نمای وارونه (نک. تسواتسیگر، ۱۳۸۱)، نمایه زانسو.

انگلیسی:

reverse dictionary, reverse-order dictionary, reverse index, tergo dictionary, a tergo dictionary, index a tergo, retrograde dictionary

آلمانی: Rückläufiges Wörterbuch و Reversindex. فرانسوی: dictionnaire inverse. اسپانیایی: diccionario inverso.

ایتالیایی: dizionario inverso، اسپرانتو: inversa vortaro، روسی: обратный словарь / obratnij slovar، عربی: القاموس

العکسی.

الفبایی فهرست می‌شوند. این گونه فرهنگ‌ها می‌توانند به زبان‌شناسانی که در جست‌وجوی واژه‌های دارای پسوند یکسان هستند یا شاعران، نویسندگان و ادب‌پژوهانی که به دنبال کلمات هم‌قافیه یا سازندهٔ سجع می‌گردند کمک کنند. فرهنگ‌های زانسو هم‌چنین برای باستان‌شناسان یا کارشناسان امور جنایی که با متون آسیب‌دیده سروکار دارند (مثلاً کتیبه‌ای آسیب‌دیده یا سندی سوخته که فقط قسمت پایانی یک کلمه را دارد) سودمندند و برای حلّ جدول کلمات متقاطع و دیگر معماهای لغوی به کار می‌آیند (ویکی‌پدیا [فارسی]، همان‌جا). نخستین فرهنگ زانسوی رایانه‌ای در سال ۱۹۷۴ برای زبان اسپانیایی تهیه شد (همان). تفاوت فرهنگ زانسو با فرهنگ قافیه^۱ در آن است که در فرهنگ زانسو همهٔ واژه‌های زبان بدون توجه به هم‌قافیه هم‌قافیه بودن یا نبودن پشت سر هم ردیف می‌شوند؛ برای نمونه در فرهنگ زانسو واژه‌های خواهر، ظواهر، بَهر، سپهر، مَهر می‌توانند پشت سر هم بیایند ولی طبق قاعدهٔ قافیه این کلمات را نمی‌توان هم‌قافیه پنداشت و در فرهنگ قافیه در کنار هم آورد (نک. وحیدیان کامیار، ۱۳۸۱: ۱۱). البته گفتنی است که با وجود تفاوت نظری فرهنگ قافیه با فرهنگ زانسو، گاه این فرهنگ‌ها در عمل نقشی یکسان دارند.

فرهنگ‌های زانسو برای زبان‌های ایرانی

- فارسی: نخستین فرهنگ زانسوی فارسی را کشانی (۱۳۷۲) تدوین کرده‌است. خندان [بی‌تا/ در دست انتشار] نیز فرهنگ زانسوی دیگری در دست تدوین دارد.

باید توجه داشت که بسیاری از فرهنگ‌های کهن فارسی، مانند لغت فرس (نک. اسدی، ۱۳۶۵)، براساس حرف پایانی تنظیم می‌شده‌اند، اما شاید دقیقاً نتوان اصطلاح فرهنگ زانسو را بر همهٔ آن‌ها اطلاق کرد. چنان‌که گفتیم گاه فرهنگ‌های قافیه نیز کارکردی مانند فرهنگ زانسو دارند. برخی فرهنگ‌های قافیه در زبان فارسی عبارتند از مقدم (۱۳۷۰)، وحیدیان کامیار (۱۳۸۱)، ساحلی (۱۳۸۱؛ همو، ۱۳۹۰) و گلچین (۱۳۹۸).

- دیگر زبان‌های ایرانی: برای فارسی میانهٔ مانوی و پهلوی اشکانی مانوی نک. تسواتسیگر^۲، ۱۹۷۷؛ تجدید چاپ: تسواتسیگر، ۱۳۸۱. برای فارسی میانهٔ کتیبه‌ای و پهلوی اشکانی کتیبه‌ای نک. اشمیت، ۱۹۷۳. برای فارسی باستان نک. اشمیت، ۲۰۱۴ (در این فرهنگ سه نمایهٔ زانسو آمده‌است). برای ایرانی باستان نک. بارتلمه^۳، ۱۹۰۴ (در پیوست‌های این فرهنگ برخی نمایه‌های زانسو آمده‌است).

چهارم. فرهنگ لهجهٔ کرمانی: زانسو و زین سو

در پیش‌گفتار کتاب آمده‌است:

فرهنگ زانسو نوعی فرهنگ است که مدخل‌هایش نه براساس حرف اول تا آخر، که برعکس و براساس حرف آخر تا اول تنظیم شده باشند. این نوع فرهنگ‌ها به‌ویژه به کار کسانی می‌آیند که علاقه‌مند [به]

۱. انگلیسی: rhyming dictionary، آلمانی: Reimlexikon و Reimwörterbuch، فرانسوی: dictionnaire de rimes، اسپانیایی: diccionario de rimas، ایتالیایی: rimario، اسپرانتو: rima vortaro، روسی: rima vortaro / slovar rifm / словарь рифм، عربی: قاموس القوافی.

2. Zwanziger

3. Bartholomae

کار بر روی اشتقاق پسوندی، و به‌طور کلی پسوندها، در گونه‌های زبانی‌اند. فرهنگ‌های زانسو هم‌چنین شاعران را در یافتن قافیه مناسب و نویسندگان را در خلق متنی مسجع یاری می‌کنند. اولین فرهنگ زانسوی زبان فارسی را استاد خسرو کشانی تهیه کردند و در سال ۱۳۷۲ مرکز نشر دانشگاهی آن را منتشر کرد. هدف نخست فرهنگ لهجه کرمانی: *زان سو و زین سو* نیز همین بود، اما از این فرصت استفاده شد تا با تهیه نمایه‌ای در بخش دوم کتاب، این امکان را فراهم کنیم که بهره‌گیرنده از کتاب معنی مدخل را تا حد امکان در همین کتاب بیابد و مجبور به مراجعه به کتاب‌هایی که درباره گونه‌های مختلف لهجه کرمانی نوشته شده‌است نباشد. در نتیجه، بخش زین‌سوی لهجه کرمانی نیز فراهم گردید. از نشانه‌های تلفظی یکدستی استفاده شد تا تلفظ رایج را به نمایش درآورند. برای هر مدخل و تقسیم‌بندی‌هایش با شماره شاهدهی از کتاب‌هایی که به لهجه کرمانی پرداخته‌اند و یا اشعار شاعران با لهجه کرمانی فراهم شد. اگر آوردن شاهد میسر نبود، با پرس‌وجو از گویشوران گونه‌های لهجه کرمانی مثالی فراهم آمد و البته شم زبانی نگارنده در فراهم کردن مثال از لهجه کرمانی شهر کرمان نیز به کار آمد (باغینی‌پور، ۱۴۰۱ الف: پیش‌گفتار، با تغییر رسم‌الخط و نشانه‌گذاری؛ نیز نک. همان: پشت جلد).

مؤلف در ادامه می‌افزاید:

گونه‌های زبانی موجود در استان کرمان را می‌توان در دو دسته کلی تقسیم‌بندی کرد: (۱) لهجه کرمانی (شهرستان‌های نیمه شمالی و شرقی استان شامل کرمان، بردسیر، زرنند، رفسنجان، [سیرجان،] شهربابک، بافت و بم)، و (۲) گونه گرمسیری (شهرستان‌های نیمه جنوبی استان شامل جیرفت، کهنوج، رودبار، قلعه گنج و منوجان). خط حائل نیز بنا به دانشنامه ایرانیکا حوالی سد جیرفت است. کتاب حاضر به مورد اول می‌پردازد (همان: پیش‌گفتار، با تغییر رسم‌الخط و نشانه‌گذاری).

با توجه به این پیش‌گفتار و مراجعه به متن کتاب می‌توان نقاط قوت کتاب را چنین ارزیابی کرد:

۱. عرضه فرهنگ زانسوی فارسی کرمانی برای نخستین بار که به پژوهش‌های حوزه صرف و اشتقاق پسوندی و نیز به آفرینش ادبی کمک می‌کند. برای نمونه، پژوهشگری که بخواهد پسوند -و را در فارسی کرمانی بررسی کند حدود صد صفحه داده درباره این پسوند در اختیار دارد (نک. همان: ۳۵۳-۴۵۵). هم‌چنین شاعر یا نویسنده‌ای که بخواهد بنای قافیه یا سجع^۲ خود را بر -ایی بگذارد می‌تواند - با توجه به قواعد قافیه و سجع - از میان ۷۰ مدخل این فرهنگ (همان: ۵۷۱-۵۷۶) دست به انتخاب بزند.

۲. دربرگرفتن گونه‌های مختلف فارسی کرمانی (نه همه گونه‌های زبانی استان کرمان) چنان‌که خواننده را از مراجعه به منابع دیگر تقریباً بی‌نیاز می‌کند. برای نمونه با مراجعه به مدخل بود «تمام، کل» (همان: ۷۸) خواننده درمی‌یابد که در کرمانی، بردسیری، زرنندی، رفسنجانی، سیرجانی، شهربابکی و بافتی چنین واژه‌ای کاربرد دارد.

۱. مقصود مقاله برجیان (۲۰۱۶) است.

۲. قاعدتاً سجع متوازی و مطرف و نه سجع متوازن.

کتاب به لحاظ اشتغال بر گونه‌های زبانی مناطق مختلف با فرهنگ گویشی خراسان بزرگ (اکبری شالچی، ۱۳۷۰) و فرهنگ واژگان گویش‌های ایران (آذرلی، ۱۳۸۷) قابل مقایسه است.

۳. تفکیک گونه‌های زبانی کرمانی و گرمسیری با توجه به تفاوت‌های زبان‌شناختی و فرهنگی مناطق رواج این گونه‌ها. می‌دانیم که گونه‌های گرمسیری به لحاظ آوایی، صرفی و نحوی ویژگی‌هایی دارند (برای نمونه وجود فعل کُنایی^۱ در رودباری؛ نک. مطلی، ۱۳۸۵) که آن‌ها را کاملاً از گونه‌های مورد بررسی در این کتاب (با توسع و تسامح: کرمانی) جدا می‌کند.^۲

۴. واج‌نگاری دقیق و یکدست کلمات. فقط برای نمونه کافی است به دو مورد زیر اشاره شود:

- رعایت تمایز دو واج ق /G/ (انسدادی ملازی واکدار) و غ /ɣ/ (سایشی نرمکامی واکدار). می‌دانیم که در کرمانی جفت‌های کمینه‌ای - ولو اندک - داریم که نشان می‌دهد ق /G/ و غ /ɣ/ ماهیت واجی دارند؛ مانند قار /Gâr/ «صدای کلاغ» و غار /ɣâr/ «حفره و شکاف طبیعی درون کوه، کهف». در فرهنگ لهجه کرمانی تمایز این موارد در واج‌نگاری نشان داده شده است.

- نشان دادن کشیدگی اضافی در صورتی که ممیز معنا بوده است (برای نمونه در مواردی که کشش جبرانی اتفاق افتاده است یا مانند آن)؛ برای نمونه با/bâ/ «بابت» و با/bâ:/ «بابا» (باغینی‌پور، ۱۴۰۱ الف: ۱)^۳.

۵. استفاده از پیکره زبانی، گویشور و شتم زبانی خود. برای گردآوری داده در زبان‌شناسی سه راه وجود دارد:

- درون‌نگری^۴، یعنی بهره‌گیری از شتم زبانی^۵ خود؛

- استخراج^۶، یعنی بهره‌گیری از شتم زبانی گویشوران دیگر؛

- مشاهده^۷، یعنی بهره‌گیری از پیکره زبانی^۸ (نک. ویدوسون^۹، ۱۹۹۶: ۷۲ به بعد)^{۱۰}.

مؤلف فرهنگ لهجه کرمانی از هر سه روش گردآوری داده بهره برده است. پیکره او را افزون بر واژه‌نامه‌ها، کتاب‌هایی تشکیل می‌دهند که به گونه زبانی مورد بررسی نوشته شده‌اند و غالباً نماینده فارسی شهر کرمان‌اند مانند قینوس‌نامه (دیلماری، ۱۳۹۰ ب)، دایی رمضون (راد، ۱۳۹۰)، قندل‌شکن (همو، ۱۳۹۲)، کله‌قن (همو، ۱۳۹۴)، همی کرمون خودمو (مخترع،

1. ergative

۲. در طرح تقسیم استان کرمان به دو استان نیز ظاهراً همین مرز جغرافیایی و تفاوت‌های زبانی و فرهنگی ملاک دولت بوده است.

۳. برای همخوان‌های مشدد هم از نشانه کشیدگی استفاده شده است؛ برای نمونه: پته /pat:e/ (باغینی‌پور، ۱۴۰۱ الف: ۴۵۹).

4. introspection

5. intuition

6. elicitation

7. observation

8. corpus (plural: corpora)

9. Widdowson

۱۰. با توجه به تعریف این سه روش گردآوری داده و با توجه به شباهت صوری معادل‌های انگلیسی آن‌ها (elicitation, introspection) و

(observation)، نگارنده معادل‌های درون‌جویی، برون‌جویی و متون‌جویی (یا درون‌گردی، برون‌گردی و متون‌گردی) را هم برای آن‌ها پیشنهاد می‌کند

(جمع بودن متون ممکن است از نظر برخی واژه‌سازان درست نباشد، اما در فارسی واژه‌هایی داریم که در آن‌ها صورت جمع، به‌ویژه جمع مکسر/شکسته، با بن مضارع

ترکیب شده است؛ مانند وقایع‌نگار و منازل‌شناس).

۱۳۹۲)، کت زوک (محتبی کرمانی، ۱۳۹۵)، چغوک / اوچکو (نیک‌نفس، ۱۳۹۵)، دل‌پسنگو (همو، ۱۳۹۶). البته کتاب‌هایی مربوط به فارسی‌های شهری جز کرمان نیز در پیکره او دیده می‌شود که از ذکر آن‌ها در اینجا صرف نظر می‌شود.

۶. اشتمال بر مدخل‌های جدید. برخی واژه‌ها و اصطلاحات یا برخی گونه‌های واژگانی برای نخستین بار در این فرهنگ آمده‌است و در فرهنگ‌های پیشین دیده نمی‌شود؛ مانند به‌یادگشت و برگردندن (باغینی‌پور، ۱۴۰۱ الف: ۳۰۰)، دل‌پسنگو (همان: ۴۳۱)؛ گونه دل‌پسنگو پیش‌تر در منابع آمده‌است) و غاره‌کونی (همان: ۵۶۹).

۷. اشاره به گونه‌های مختلف واژه. در بسیاری از مدخل‌ها گونه‌های دیگر واژه نیز داده می‌شود؛ برای نمونه ذیل کفچلیز [کرمانی]، به گونه‌های کمچلیز [رفسنجانی و شهر بابکی] و کوچلیز [زرنندی] نیز اشاره شده‌است (باغینی‌پور، ۱۴۰۱ الف: ۱۲۷).

مانند هر کار بشری دیگر این کتاب نیز کاستی‌هایی دارد که البته برای فرهنگی که یک‌تکه و در این زمانه عسرت نوشته شده‌است دور از انتظار نیست. چنان‌که در مقدمه این یادداشت هم اشاره شد نگارنده بررسی انتقادی این فرهنگ و نگاشتن حواشی در باب برخی مدخل‌ها را برای پرهیز از ارزیابی شتاب‌زده به آینده موکول می‌کند، اما ذکر نکته‌ای در این جا ضرورت دارد. متأسفانه مؤلف محترم - ظاهراً به سبب فروتنی کرمانیانه (۱) - آثار خود را به ناشران تخصصی زبان‌شناسی نمی‌سپارند و همین موجب می‌شود علاوه بر برخی اشکالات صوری و ویرایشی کتاب‌ها توزیع آن‌ها نیز نامناسب باشد. بی‌شک اگر ناشری چون کتاب بهار یا نویسه‌پارسی این کتاب را منتشر کرده بود جنبه‌های زیبایی‌شناختی و فنی و توزیع آن از لونی دیگر بود.

پنجم. بایسته‌های پژوهشی درباره فارسی کرمانی

باغینی‌پور با انتشار فرهنگ لهجه کرمانی قطعاً در راه پژوهش‌های گویش‌شناختی کرمان گامی بزرگ به پیش برداشته‌است. با این همه هنوز درباره گویش‌های کرمان راه‌های نرفته یا کم‌رهور بسیار است. در ادامه به برخی گام‌هایی که در آینده باید برداشته شود اشاره می‌کنیم.

۱. تهیه کتاب‌شناسی جامع گویش‌های استان کرمان (به‌روز و ترجیحاً برخط): چنان‌که پیش‌تر اشاره شد آثار گوناگونی در این باب تهیه شده‌است، اما کتاب‌شناسی به‌روز و جامعی که به‌صورت برخط در دسترس عموم باشد وجود ندارد (نگارنده امیدوار است به‌گردآوری چنین اثری در آینده نزدیک توفیق یابد).

۲. گردآوری مقالات پراکنده و ترجمه مقالات غیرفارسی: مقالات مهم و پراکنده در زمینه گویش‌های کرمان را باید در مجموعه‌هایی مدوّن و منتشر کرد و هم‌چنین مقالات مهم به زبان‌های غیرفارسی را باید به فارسی درآورد (برای نمونه مقاله‌های برجیان (۲۰۱۶) و گرشویچ (۱۹۵۷)).

۳. نقد مفصّل و دقیق و علمی آثار موجود: متأسفانه آثاری که در زمینه گویش‌های استان کرمان منتشر شده به‌ندرت مورد نقد و بررسی دقیق قرار گرفته‌است. نقدهایی مانند آنچه صادقی (۱۳۸۰ الف و ۱۳۸۰ ب)، هاشمی میناباد (۱۳۷۰) و شریفی مقدّم و سجّادی (۱۳۸۹) نگاشته‌اند البته مغتنم است ولی به‌هیچ‌روی کافی نیست (نیز نک. باغینی‌پور، ۱۳۹۹: ۷۵-۷۶).

۱. مقاله گرشویچ را دوستی چندین سال پیش ترجمه کرده و برای ویرایش به بنده سپرده‌اند که امیدوارم به‌زودی منتشر شود.

۴. تدوین گنجینه گویش‌شناسی و اطلس گویشی کرمان: منظور از گنجینه گویش‌شناسی کتابی است که در آن معادل گویشی هر واژه فارسی در گونه‌های زبانی مناطق مختلف ذکر می‌شود (مانند گنجینه گویش‌شناسی فارس (سلامی، ۱۳۸۳-۱۳۹۹) و دیگر آثاری که فرهنگستان زبان و ادب فارسی با عنوان گنجینه گویش‌شناسی منتشر کرده‌است). به‌کمک منابع موجود و به‌ویژه فرهنگ لهجه کرمانی می‌توان به‌سادگی چنین مجموعه‌ای را برای استان کرمان تدوین کرد (به‌ویژه که فرهنگ لهجه کرمانی در بسیاری موارد گونه‌های مختلف یک واژه را به یک‌دیگر ارجاع داده‌است). اطلس گویشی^۱ عبارت است از اطلس منطقه‌ای جغرافیایی که توزیع صورت‌های زبانی‌ای را که از گویشی به گویشی دیگر تفاوت دارند نشان می‌دهد (متیوز^۲، ۲۰۰۷، ذیل dialect atlas؛ نیز نک. نغزگوی کهن، ۱۳۹۴: ذیل اطلس گویشی). تهیه اطلس گویشی البته دشوارتر از تدوین گنجینه گویش‌شناختی است ولی کاری است که به‌هرحال باید انجام گیرد.^۳

۵. تهیه پیکره جامع نوشتاری و گفتاری فارسی کرمانی (از واژه‌های کرمانی در قدیم‌ترین متون مکتوب و فرهنگ‌ها تا زمان حاضر) و فرهنگ برخط مبتنی بر آن. آثار مختلفی به‌صورت شعر و ترانه، داستان، یادداشت روزنامه‌ای، وب‌نوشت، ویدئو و نماهنگ، پادکست، برنامه رادیویی و تلویزیونی و مانند آن به فارسی کرمانی موجود است که با گردآوری روشمند آن‌ها می‌توان پیکره جامع گفتاری و نوشتاری این گونه زبانی را فراهم آورد و آن را مبنایی برای نگارش فرهنگ جامع فارسی کرمانی قرار داد. تهیه فرهنگ بسامدی و مواد آموزشی نیز منوط به تدوین چنین پیکره‌ای است.

۶. تهیه فرهنگ موضوعی فارسی کرمانی: اصطلاح‌نامه (گنج‌واژه)^۴ یا فرهنگ موضوعی (واژه‌نامه موضوعی)^۵ نوعی فرهنگ است که واژه‌های یک گونه زبانی را براساس حوزه‌های معنایی و شبکه‌های مترادفات و روابط معنایی طبقه‌بندی می‌کند (نک. ذاکری، ۱۳۷۴؛ قطره، ۱۳۹۶، ذیل thesaurus و thematic dictionary؛ فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۷: ذیل اصطلاح‌نامه). در فارسی فرهنگ‌های اندکی بدین روش نگاهشده‌است و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد می‌تواند به فرهنگ بیان اندیشه‌ها (صبا، ۱۳۶۶)، فرهنگ طیفی (فراروی، ۱۳۸۷) و فرهنگ موضوعی فارسی (صفرزاده، ۱۳۹۶) اشاره کند. درباب زبان‌های باستانی واژه‌نامه موضوعی زبان‌های باستانی ایران (رضایی باغبیدی، ۱۳۹۰؛ همو، ۱۳۹۱؛ همو، ۱۳۹۵) و درباب زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو (حسن‌دوست، ۱۳۸۹) و واژه‌نامه شصت‌وهفت گویش ایرانی (کیا، ۱۳۹۰) شایسته یادکرد است. از بخش دوم فرهنگ واژگان گویش‌های ایران (آذری، ۱۳۸۷) نیز تاحدودی می‌توان بدین منظور بهره برد. درباب گویش‌ها پژوهش‌هایی که با عنوان داده‌های گویشی در مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی (ضمیمه نامه فرهنگستان) منتشر می‌شود می‌تواند مبنایی برای تهیه گنج‌واژه قرار گیرد (برای نمونه‌ای از این پژوهش‌ها نک. جهانشاهی افشار و فروزنده فرد، ۱۴۰۰ ب).

۷. ریشه‌شناسی و بررسی تاریخی - تطبیقی کرمانی: درباره ریشه‌شناسی فارسی کرمانی آثار پراکنده‌ای موجود است که از آن میان می‌توان به نکته‌های ارزشمندی در حاشیه برخی آثار صادقی (برای نمونه نک. صادقی، ۱۳۷۹: ۹، درباره گُوف «خمیازه»؛ همو، ۱۳۸۷: ۲۴۱، درباره گاجو «تاب»؛ همو، ۱۳۹۷: ۸، درباره هادر/ حادر «مراقب»)، برخی مقالات برومند سعید (برای نمونه نک. برومند سعید، ۱۳۸۳ الف)، برخی مدخل‌های حسن‌دوست (۱۳۹۳: ۲۸۱/۵)، کتاب فرهادی راد (۱۳۸۲) - که البته غث و سمین

1. dialect atlas
2. Matthews

۳. تاآنجاکه نگارنده اطلاع دارد کوشش‌هایی در این زمینه در سازمان میراث فرهنگی در حال انجام است.

4. thesaurus
5. thematic dictionary

دارد و درخور نقد جدی است - و پایان‌نامه اسلامی (۱۳۹۶) اشاره کرد. باوجوداین بررسی ریشه‌شناختی مفصل واژه‌های کرمانی ضرورتی انکارناپذیر است.

۸. توصیف زبان‌شناختی کرمانی و نگارش دستور مفصل و دستور خط: پژوهش‌های پراکنده‌ای که درباب توصیف زبان‌شناختی بخش‌هایی از این گونه زبانی انجام گرفته است (مانند نعمت‌زاده، ۱۳۶۹؛ مقیمی‌زاده، ۱۳۸۲؛ برجیان، ۲۰۱۶؛ مولایی کوهبنانی و آهنگر، ۱۳۹۴؛ باغینی‌پور، ۱۳۹۹) به‌جای خود سودمند است، اما جای خالی دستور مفصل و هم‌چنین شیوه‌نامه‌ای برای نگارش دقیق واژه‌های کرمانی به خط فارسی کاملاً احساس می‌شود (درمورد خط نگارنده ان‌شاءالله کوشش‌هایی خواهد کرد).

۹. تهیه درس‌نامه کرمانی و مواد آموزشی: پس از تدوین پیکره و فرهنگ جامع و دستور مفصل به‌آسانی می‌توان مواد آموزشی نیز برای این گونه زبانی تهیه کرد. این مواد مخاطبان گوناگونی چون دانش‌آموزان، دانشجویان و هم‌چنین کسان دیگری که علاقه‌مند به یادگیری این گونه زبانی هستند (مثلاً غیرکرمانیان ساکن کرمان یا هنرمندانی که می‌خواهند نقش فردی کرمانی را بازی کنند) خواهد داشت.

۱۰. تهیه فرهنگ - دانشنامه جامع فارسی کرمانی شامل فرهنگ لغات و اصطلاحات و مثل‌ها و زبان‌زدهای کرمانی همراه با دیگر اطلاعات دانشنامه‌ای، زبانی و ادبی درباره کرمان: این فرهنگ از همه پژوهش‌هایی که در گام‌های قبلی به آن‌ها اشاره کرده‌ایم بهره خواهد برد و آینه تمام‌نمای پژوهش‌های گویش کرمانی از آغاز تا زمان تألیف خواهد بود.

ناگفته پیداست که چنین کارهایی از یک تن بر نمی‌آید و وظیفه دانشگاه‌های استان کرمان است که با گماشتن دانشجویان علاقه‌مند به این کارها - به‌شرط رعایت کامل حقوق مادی و معنوی ایشان - یک بار هم که شده، محض رضای خدا، کاری کنند که افزون بر فربه‌سازی کارنامک اعضای هیئت‌علمی، به کار پژوهشگران و عموم مردم هم بیاید.

منابع

- آذرلی، غلام‌رضا، ۱۳۸۷، فرهنگ واژگان گویش‌های ایران، تهران، هزار کرمان.
- آیدنلو، سجاد، ۱۳۹۲، «چند واژه نادر و نویافته در منظومه پهلوانی "زرین‌قبا نامه"»، متن‌شناسی ادب فارسی، دوره جدید، س ۵، ش ۲ (پیاپی: ۱۸)، ص ۲۱-۳۸.
- ابریشمی، احمد، ۱۳۷۷، فرهنگ نوین مثل‌های رایج در کرمان، تهران، زیور.
- ادیب کرمانی، قاسم، ۱۳۷۲، کلیات آثار ادیب قاسمی کرمانی، به‌کوشش ایرج افشار، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
- ادیب کرمانی، قاسم، ۱۳۹۷، خارستان، ترجمه به انگلیسی: مجید باغینی‌پور، کرمان، خدمات فرهنگی.
- استک، ادوارد، ۱۳۹۷ [قیما: ۱۳۹۸]، شش ماه در ایران (از سیرجان تا کوهبنان)، ترجمه مجید باغینی‌پور، کرمان، خدمات فرهنگی.
- اسدی، علی بن احمد، ۱۳۶۵، لغت فرس، به تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبابی و علی‌اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.
- اسلامی، کیاناز، ۱۳۹۶، بررسی ریشه‌شناختی واژه‌های گویش کرمانی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی به راهنمایی محمّد مطّبی و مشاوره محمود مدبری، دانشگاه شهید باهنر کرمان، چاپ نشده.
- اصطخری، ابراهیم بن محمّد، ۱۳۴۰، مسالک و ممالک (ترجمه فارسی مسالک الممالک)، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- اکبری شالچی، امیرحسین، ۱۳۷۰، فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، تهران، نشر مرکز.
- انجم‌شعاع، محمد، ۱۳۸۱، رایج‌ترین اصطلاحات و گویش‌های کرمان، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی و شورای اسلامی شهر کرمان.
- ایمری، کاپلی، ۱۳۹۸، روزهای ایرانی، ترجمه مجید باغینی‌پور، کرمان، خدمات فرهنگی.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۳۹۵ الف، بررسی زبان‌شناختی ساخت بدل، کرمان، خدمات فرهنگی.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۳۹۵ ب، کرمان و زبان‌شناسی، کرمان، خدمات فرهنگی.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۳۹۵ پ، قلعه‌دختر حوض دق: دومین قلعه‌دختر کرمان، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۳۹۶، قلّه‌های استان کرمان، کرمان، خدمات فرهنگی.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۳۹۹، نکته‌هایی پراکنده درباره لهجه کرمانی و دیگر گونه‌های زبانی استان کرمان، کرمان، خدمات فرهنگی.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۴۰۱ الف، فرهنگ لهجه کرمانی: زنان سو و زین سو، کرمان، فرهنگ گلپهار.
- باغینی‌پور، مجید، ۱۴۰۱ ب، قلّه‌های استان کرمان، ویراست ۲، کرمان، فرهنگ گلپهار.
- برومند سعید، جواد، ۱۳۸۳ الف [۱۳۶۹]، «بررسی چند واژه گویش کرمان»، ریشه‌شناسی و اشتقاق در زبان فارسی، کرمان، دانشگاه شهید باهنر، ص ۹۹-۱۱۰.
- برومند سعید، جواد، ۱۳۸۳ ب [۱۳۸۲]، «کرمان»، ریشه‌شناسی و اشتقاق در زبان فارسی، کرمان، دانشگاه شهید باهنر، ص ۱۸۳-۱۹۴.
- برهان، محمدحسین بن خلف، ۱۳۴۲، برهان قاطع، ۵ ج، به‌اهتمام محمد معین، تهران، ابن‌سینا.
- بقایی، ناصر، ۱۳۸۲، امثال فارسی در گویش کرمان، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی و شورای اسلامی شهر کرمان.
- پارسی‌شناسی، دانشنامهٔ برخط زبان و ادبیات، به نشانی <https://parsishenasi.ir/wiki>.
- پورحسینی، ابوالقاسم، ۱۳۷۰، فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
- پورمختار، محسن و منوچهر فروزنده فرد، ۱۳۹۶، «همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف»: پیشنهاد خوانشی نو برای بیتی از حافظ بر پایه شواهد گویشی»، شعرپژوهی (بوستان ادب)، س ۹، ش ۴ (پیاپی: ۳۴)، ص ۳۹-۵۶.
- تجدد، حسین، ۱۳۹۴، ضرب‌المثل‌های عامیانهٔ مردم کرمان، ویراستهٔ اکبر نقوی، ۲ ج، کرمان، ولی و مرکز کرمان‌شناسی.
- تسوانتسیگر، رونالد، ۱۳۸۱، «واژه‌نمای وارونه برای "بررسی ادبیات مانوی در متن‌های پارسی میانه و پارتی"»، فهرست واژگان ادبیات مانوی در متن‌های پارسی میانه و پارتی، مری بویس، ترجمهٔ امید بهبهانی و ابوالحسن تهمانی، تهران، بندهش، ص ۱۷۳-۲۳۹.
- جنیدی، فریدون، ۱۳۶۹، «گزارشی پیرامون نام کرمان»، کرمان‌شناسی (مجموعه مقالات)، به‌کوشش محمدعلی گلاب‌زاده، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
- جهانشاهی افشار، علی و منوچهر فروزنده فرد، ۱۴۰۰ الف، «نگاهی تازه به واژه "کلگشت"»، آینهٔ میراث، س ۱۹، ش ۲ (پیاپی: ۶۹)، ص ۱۷۳-۱۹۱.
- جهانشاهی افشار، علی و منوچهر فروزنده فرد، ۱۴۰۰ ب، «واژه‌ها و اصطلاحات دام‌پروری در گویش دهستان چهارگنبد کرمان»، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، ش ۱۳، ص ۱۰۵-۱۱۹.
- حسن‌دوست، محمد، ۱۳۸۹، فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو، ۲ ج، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- حسن‌دوست، محمد، ۱۳۹۳، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، ۵ ج، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- حسن‌دوست، محمد، ۱۳۹۹، فارسی باستان: کتیبه‌ها، واژه‌نامه، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خالقی مطلق، جلال، ۱۳۷۸، «اشتقاق‌سازی عامیانه در "شاهنامه"»، ایران‌شناسی، س ۱۱، ش ۴۱، ص ۱۵۸-۱۶۵.

- خندان، احمد، [در دست انتشار]، فرهنگ بزرگ زانسو، تهران، کتاب بهار.
- دیماری، محمدرضا، ۱۳۹۰ الف، فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه مردم شهرستان کرمان، همدان، سپهر دانش.
- دیماری، محمدرضا، ۱۳۹۰ ب، قینوس نامه، همدان، سپهر دانش.
- ذاکری، مصطفی، ۱۳۷۴، «گنج‌واژه»، نامه فرهنگستان، س ۱، ش ۴ (پیاپی: ۴)، ص ۵۶-۶۶.
- راد، مهران، ۱۳۹۰، دایی رمزون، کرمان، خدمات فرهنگی.
- راد، مهران، ۱۳۹۲، فنداشکن، ج ۲، کرمان، خدمات فرهنگی.
- راد، مهران، ۱۳۹۴، کله‌فن، ج ۵، کرمان، خدمات فرهنگی.
- رحیمی زنگنه، ابراهیم و خلیل کهریزی و ایوب حسینی، ۱۳۹۲، «کرمانشاه و سوءتفاهمی تاریخی»، جستارهای تاریخی، س ۴، ش ۲، ص ۱۹-۳۳.
- رضایی باغبیدی، حسن [سرپرست]، ۱۳۹۰، واژه‌نامه موضوعی زبان‌های باستانی ایران، ج ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- رضایی باغبیدی، حسن [سرپرست]، ۱۳۹۱، واژه‌نامه موضوعی زبان‌های باستانی ایران، ج ۲، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- رضایی باغبیدی، حسن [سرپرست]، ۱۳۹۵، واژه‌نامه موضوعی زبان‌های باستانی ایران، ج ۳-۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ساحلی، ضیاء، ۱۳۸۱، فرهنگ ساحلی: قافیه در خدمت واژه‌های فارسی، تهران، شلاک.
- ساحلی، ضیاء، ۱۳۹۰، فرهنگ قافیه‌ها: اولین فرهنگ فارسی براساس حرف آخر کلمات، تهران، شلاک.
- ستوده، منوچهر، ۱۳۳۵، فرهنگ کرمانی، تهران، فرهنگ ایران‌زمین.
- سلامی، عبدالنبی، ۱۳۸۳-۱۳۹۹، گنجینه گویش‌شناسی فارس، ج ۸، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- شرو، پرویز اُکتر، ۱۳۸۷، «زبان‌های جنوب شرق ایران: لارستانی، گُمزاری، بشکردی»، راهنمای زبان‌های ایرانی، ترجمه فارسی زیر نظر حسن رضایی باغبیدی، ج ۲، تهران، ققنوس، ص ۵۹۹-۶۱۰.
- شریفی مقدم، آزاده و فخری سجّادی، ۱۳۸۹، «بررسی گویش‌نامه‌های کرمانی: نگاهی انتقادی - پیشنهادی با تکیه بر اصول گویش‌نویسی»، پژوهشگران فرهنگ، س ۸، ش ۲۷، ص ۱۸۵-۲۰۰.
- شمس [پس] ناصر، دیوان شمس [پس] ناصر، گردآورده احمد بن الحسین شانه، تصویر نسخه خطی کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد با تاریخ کتابت ۱۰۱۹ ه.ق.، متعلق به علی اشرف صادقی (اصل نسخه فعلاً مفقود است).
- شیبانی فرد، فاطمه و زهره زرشناس و محمّد مطّلبی، ۱۳۹۸، «بررسی واج‌های گونه براهویی رودبار جنوب»، زبان فارسی و گویش‌های ایرانی، س ۴، ش ۱ (پیاپی: ۷)، ص ۱۲۹-۱۵۲.
- شیبانی فرد، فاطمه، ۱۳۹۹، «بررسی حالت‌های دستوری در گونه زبانی براهویی رودبار جنوب»، زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، ش ۱۱، ص ۱۸۷-۲۰۲.
- شیبانی فرد، فاطمه و زهره زرشناس، ۱۳۹۹، «توصیف ساختمان فعل در گونه زبانی براهویی رودبار جنوب»، زبان‌پژوهی، س ۱۲، ش ۳۵، ص ۱۷۷-۲۰۴.
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۷۹، ترجمه فارسی الإبانة، شرح السّامی فی الأسامی میدانی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (ضمیمه شماره ۱۰ نامه فرهنگستان).
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۸۰ الف، «بررسی زبان‌شناختی گویش زرنده» [نوشته علی بابک]، نگاهی به گویش‌نامه‌های ایرانی: مجموعه‌ای از نقدها و بررسی‌ها، تهران، مرکز نشر دانشگاهی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ص ۱۵۱-۱۵۶.

- صادقی، علی اشرف، ۱۳۸۰ ب، «بررسی گویش جیرفت و کهنوج» [نوشته اسلام نیک‌نفس دهقانی]، نگاهی به گویش‌نامه‌های ایرانی: مجموعه‌ای از نقدها و بررسی‌ها، تهران، مرکز نشر دانشگاهی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ص ۱۵۷-۱۶۱.
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۸۷، «درباره بعضی واژه‌های مربوط به تاب‌بازی»، فرهنگ مردم، س ۷، ش ۲۷-۲۸، ص ۲۳۷-۲۵۰.
- صادقی، علی اشرف، ۱۳۹۷ [انتشار: ۱۳۹۹]، «تلفظ صامت‌های عربی "ض" و "ظ" در زبان فارسی»، گزارش میراث، دوره سوم، س ۳، ش ۳-۴، ص ۵-۱۲.
- صادقی، علی اشرف، ۱۴۰۰، «کرمانشاه»، پرتو مهر: ارجمانه استاد پرتو کرمانشاهی، به اهتمام ابراهیم رحیمی زنگنه و خلیل کهریزی، تهران، سها، ص ۲۵۷-۲۵۹.
- صبا، محسن، ۱۳۶۶، فرهنگ بیان اندیشه‌ها، تهران، فرهنگ.
- صرّافی، محمود، ۱۳۷۵، فرهنگ گویش کرمانی، ویراسته شهین نعمت‌زاده، با مقدمه محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، سروش.
- صفرزاده، بهروز، ۱۳۹۶، فرهنگ موضوعی فارسی، تهران، نشر نو و آسیم.
- فراروی، جمشید، ۱۳۸۷، فرهنگ طیفی، تهران، هرمس.
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۹۴، شاهنامه، پیرایش جلال خالقی مطلق، ۴ ج، تهران، سخن.
- فرهادی راد، یوسف، ۱۳۸۲، بررسی ریشه‌شناسانه واژگان گویش بافت، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
- فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۷، هزارواژه زبان‌شناسی (۱)، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- فروزنده فرد، منوچهر، ۱۳۹۹، «کجا بودنی بود و شد کار بود» (تأملی در خوانش و معنای بیتی از «گشتاسپ‌نامه» دقیقی)، فصل‌نامه قلم، ش ۱۴، ص ۱۲-۱۸.
- فره‌وشی، بهرام، ۱۳۹۰ [۱۳۴۶]، فرهنگ زبان پهلوی، ج ۶، تهران، دانشگاه تهران.
- قُرشی، امان‌الله، ۱۳۸۶، گیتی‌نامک، ج ۲، تهران، اطلاعات.
- قطره، فریبا، ۱۳۹۶، واژه‌نامه توصیفی فرهنگ‌نویسی، تهران، نویسه پارسی.
- کشانی، خسرو، ۱۳۷۲، فرهنگ فارسی زانسو، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- کنت، رولاند گراب، ۱۳۸۴، فارسی باستان: دستور زبان، متون، واژه‌نامه، ترجمه سعید عریان، تهران، سازمان میراث فرهنگی و گردشگری.
- کیا، [محمد]صادق، ۱۳۵۷، واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی، تهران، فرهنگستان زبان ایران.
- کیا، [محمد]صادق، ۱۳۹۰، واژه‌نامه شصت‌وهفت گویش ایرانی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- گلچین، حسین، ۱۳۹۸، فرهنگ واژگان قافیه، تهران، فصل پنجم.
- لوکوک، پیر، ۱۳۹۵ [۱۳۸۲]، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیر نظر ژاله آموزگار، ج ۴، تهران، فرزانه روز.
- محبتی کرمانی، مهدی، ۱۳۹۵، کت زوک، ج ۴، کرمان، نون.
- مخترع، شهین، ۱۳۹۲، همی کرمون خودمو، کرمان، ولی.
- مطلبی، محمد، ۱۳۸۵، «فعل در گویش رودباری (کرمان)»، مطالعات ایرانی، س ۵، ش ۹، ص ۱۹۱-۲۱۱.
- مطلبی، محمد و فاطمه شببانی فرد، ۱۳۹۴، طرح کتاب‌شناسی توصیفی گویش‌ها و فرهنگ عامه استان کرمان، سازمان میراث فرهنگی استان کرمان، منتشر نشده.
- معصومی، محمدرضا و محسن محجوبی، ۱۳۹۸، «بررسی برخی لغات و اصطلاحات محلی کرمان و پاریز در آثار محمدابراهیم باستانی پاریزی»، ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین، س ۹، ش ۱ (پیاپی: ۲۳)، ص ۱۰۹-۱۴۷.

- مقدسی، محمد بن احمد، ۱۸۷۷ م.، احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، لیدن، بریل.
- مقدم، و. م.، ۱۳۷۰، فرهنگ لغات قافیه، همدان، مسلم.
- مقیمی زاده، رضا پاشا، ۱۳۸۲، توصیف زبان شناختی ساختمان واژه در گونه کرمانی، کرمان، مرکز کرمان شناسی.
- مولایی، چنگیز، ۱۳۹۸ [۱۳۸۴]، راهنمای زبان فارسی باستان: دستور زبان، گزیده متون، واژه نامه، ویراست ۳ (۴) [فیا]: ویراست ۲، تهران، آوای خاور.
- مولایی، چنگیز، ۱۳۹۹، فرهنگ زبان فارسی باستان، تهران، آوای خاور.
- مولایی کوهبنانی، حامد و عباس علی آهنگر، ۱۳۹۴، بررسی آواشناختی گویش کوهبنانی (به همراه واژگان، اشعار و اصطلاحات گویش کوهبنانی)، کرمان، ولی.
- میرافضلی، علی، ۱۳۹۸، «ننگ: یک اصطلاح کرمانی در رباعیات اوحد کرمانی»، فرستۀ تلگرامی در کانال چهارخطی، به نشانی <https://t.me/Xatt4/890>.
- نعمت زاده، شهین، ۱۳۶۹، «شرایط تبدیل مصوّت [a] به مصوّت [e] در لهجه کرمانی»، کرمان شناسی (مجموعه مقالات)، به کوشش محمدعلی گلاب زاده، کرمان، مرکز کرمان شناسی، ص ۱۴۴-۱۵۱.
- نغزگوی کهن، مهرداد، ۱۳۹۴ [۱۳۹۳]، فرهنگ توصیفی زبان شناسی تاریخی، با همکاری شادی داوری، چ ۲، تهران، علمی.
- نقوی، اکبر، ۱۳۸۸، کتاب نامه کرمان شناسی، کرمان، مرکز کرمان شناسی.
- تیر، حسین، ۱۳۹۱، نشست واژه در قصه: واژگان، اصطلاح ها، کنایه ها و ترکیب های عامیانه محلی در "قصه های مجید"، زیر نظر هوشنگ مرادی کرمانی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- نیک نفس، حمید، ۱۳۹۵، چغوک اوچکو، چ ۳، کرمان، نون.
- نیک نفس، حمید، ۱۳۹۶، دل پسنگو، چ ۲، کرمان، نون.
- واعظ تقوی، محمد تقی، ۱۳۵۱، فرهنگ اصطلاحات کرمان، کرمان، کتابفروشی همّت.
- واعظ تقوی، محمد تقی، ۱۳۶۶، فرهنگ اصطلاحات کرمان، چ ۲، [تهران (۴)]، قائم.
- وحیدیان کامیار، تقی، ۱۳۸۱، فرهنگ قافیه در زبان فارسی، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- ویکی پدیا [فارسی]، دانشنامه آزاد، به نشانی <https://fa.wikipedia.org/wiki>.
- هاشمی میناباد، حسن، ۱۳۷۰، «نقد و بررسی "فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان" [نوشته ابوالقاسم پورحسینی]»، فصلنامه کرمان، س ۱، ش ۳، ص ۱۶-۱۹.
- Baghinipour, M., 2006, *A Textbook of Principles and Methodology of Translation*, Kerman, Khadamat-e Farhangi.
- Bartholomae, Ch., 1904, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg, Karl J. Trübner.
- Borjian, H., 2016, "Kerman xvi. Languages," *Encyclopaedia Iranica*, E. Yarshater (ed.), Vol. 16, Fasc. 3, New York, Encyclopaedia Iranica Foundation, pp. 291-305. [Also available at <https://www.iranicaonline.org/articles/kerman-16-languages>.]
- Gershevitch, I., 1957, "Sissoo at Susa," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, Vol. 19, No. 2, pp. 317-320.
- Kent, R. G., 1953 [1950], *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, 2nd ed., New Haven, Connecticut.
- Lecoq, P., 1997, *Les inscriptions de la Perse achéménide: Traduit du vieux perse, de l'élamite, du babylonien et de l'araméen*, Paris, Gallimard.
- Matthews, P. H., 2007 [1997], *Oxford Concise Dictionary of Linguistics*, Oxford, Oxford University Press.
- Schmitt, R., 1973, "Reversindex zum Glossar der mittelpersischen und parthischen Steininschriften," *Indo-Iranian Journal*, Vol. XV, No. 4, pp. 241-263.
- Schmitt, R., 1990, "Carmania," *Encyclopaedia Iranica*, E. Yarshater (ed.), Vol. 4, Fasc. 7, London and New York, Routledge and Kegan Paul, pp. 822-823. [Also available at <https://www.iranicaonline.org/articles/carmania-region-east-of-fars-province>.]

- Schmitt, R., 2009, *Die altpersischen Inschriften der Achaimeniden*, Wiesbaden, Reichert.
- Schmitt, R., 2014, *Wörterbuch der altpersischen Königsinschriften*, Wiesbaden, Reichert.
- Skjærvø, P. O., 1989, "Languages of Southeast Iran: Lārestānī, Kumzārī, Baškardī," *Compendium Linguarum Iranicarum*, R. Schmitt (ed.), Wiesbaden, Reichert, pp. 363-383.
- Widdowson, H. G., 1996, *Linguistics*, Oxford, Oxford University Press.
- Zwanziger, R., 1977, "Reverse Index to 'A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian'," *Acta Iranica 9a*, pp. 107-172.

آقای کاملی، سلام، وقت شما به خیر. چاپ مجموعه غزلتان با عنوان *اندوه* بهانه‌ای شد تا با شما به گفت‌وگو بنشینیم. برای شروع از خودتان برایمان بگویید.

- سلام، از شما و دست‌اندرکاران فصل‌نامه قلم ممنونم که وقتی را برای گفت‌وگو به من اختصاص دادید. من علی کاملی هستم، متولد کرمانشاه و دانشجوی ترم آخر کارشناسی ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان کردستان. دومین روز فروردین سال ۱۳۸۰ در یک خانواده کم‌جمعیت در شهر کرمانشاه متولد شدم. از همان ابتدا، ادبیات تنها علاقه‌ام بود. قصد داشتم ادبیات فارسی را در یک دانشگاه معتبر مانند دانشگاه تهران یا فردوسی مشهد یا حتی رازی کرمانشاه بخوانم اما دست قضا مرا به دانشگاهی دیگر و شهری دیگر کشاند. علاوه بر شعر، در حوزه تحقیق و تصحیح متن نیز فعالیت می‌کنم و طی دو سال نزدیک به ۱۰ مقاله تخصصی و پژوهشی منتشر کرده‌ام. این روزها هم مشغول تصحیح و گردآوری دیوان بیدل شیرازی، از شاعران دوره بازگشت، هستم. اجازه بدهید بیتی از این دیوان برایتان بخوانم:

ندانم عشق را ملت ولی هرکس که عاشق شد
مسلمان کافرش می‌خواند و کافر مسلمانش

- به‌به، چه بیت زیبایی! بسیار از شما متشکریم. راستی از کی به سراغ شعر رفتید یا بهتر است بگویم از کی شعر به سراغ شما آمد؟ از نخستین تجربه‌هایتان برایمان بگویید.

- اگر درست به یاد داشته باشم سال ۱۳۹۲ یا ۱۳۹۳ بود که اولین تجربه‌هایم در حوزه سرودن شعر رقم خورد. نخستین شعری که گفتم مثنوی‌ای بود درباره معراج پیامبر (ص). آن‌وقت‌ها هنوز وزن شعر را به درستی درک نمی‌کردم، اما رفته‌رفته با مطالعه و راهنمایی گرفتن از اهل شعر، هم وزن عروضی و هم چگونگی سرایش در قالب‌های مختلف را آموختم. خلاصه ابتدای کار من با اشعار آیینی در قالب مثنوی آغاز شد، چراکه در آن برهه زمانی اشعار عاشورایی زیاد می‌خواندم. بعدها غزل‌هایی به استقبال حافظ سرودم و سپس با راهنمایی خود شما با شعر معاصر آشنایی پیدا کردم و گرم مطالعه شعر معاصر شدم تا سرودن به سیاق معاصران را بیاموزم.

یاد آن سال‌ها به خیر! شما یکی از دانش‌آموزان پرتلاش کلاس ادبیات بودید. خوشحالم که در روند شاعری‌تان اندک تأثیری داشته‌ام. به نظر شما شعر چیست؟ نمی‌خواهم به دنبال تعاریف دانشگاهی و درسی بروید. می‌خواهم بر اساس تجارب شخصی‌تان شعر را برایمان تعریف کنید.

- از شما چه پنهان، هیچ‌وقت از تعاریف دانشگاهی و آکادمیک شعر و شاعری خوشم نیامده‌است. شاعری برای من تنها تسکین دردهایی است که چاره‌ای برایشان نیست. بدون اغراق می‌گویم اگر شعر و ادبیات نبود من بسیار پیش‌تر از این مرده بودم. باید شاعر باشی تا بتوانی درست درکش کنی؛ یعنی شعر گاهی دلیل زندگی است. البته شعر گفتن برای شاعران معمولاً مبارک نیست، تنها مسکن است؛ به قول شاعر همشهری‌مان امیرعلی سلیمانی:

شعر گفتن چیز خوبی نیست حتی در جوانی من ندیدم شاعری خیر از جوانی دیده باشد

از مجموعه غزل/اندوه برایمان بگویید. چه شد که به فکر انتشار این مجموعه افتادید؟

- برای انتشار اندوه چند دلیل داشتم: اول این که من همیشه به مرگ فکر کرده‌ام و هیچ تضمینی نیست که امروز یا فردا عمرم سر نیاید. به همین خاطر خواستم اثری از خود به جا گذاشته باشم که شاید نامم را زنده نگه دارد.

دوم این که خواستم به این طریق غزل‌هایم را جمع و جور کنم و بروم سراغ سروسامان دادن به رباعی‌هایم. چند وقتی هست که رباعی را تخصصی دنبال می‌کنم و مقداری رباعی - که کم هم نیست - سروده‌ام.

و دلیل آخر این که خوش داشتم مجموعه‌ای از شاه‌بیت‌های شاعران کهن جمع کنم برای چاپ. با انتشار اندوه یک تیر و دو نشان شد و ابتدای هر غزل یک بیت کهن متناسب با حال و هوای آن غزل گذاشتم تا به این خواسته‌ام هم جامه عمل بپوشانم. برای دیگر مجموعه‌ها، اگر عمری و حوصله‌ای و مجالی باشد، نیز همین فکر را دارم.

انشاءالله. شما در کنار شعر و شاعری، در حوزه ادبیات کلاسیک نیز سرگرم پژوهش هستید. این مطالعه و تحقیق در ادبیات کهن چه تأثیری بر شیوه سرودن شما گذاشته است؟ آیا اصلاً تأثیری داشته است؟

- درست است. علاوه بر شعر، همان‌طور که قبل‌تر گفتم، در حوزه تصحیح متون کهن و تحقیق ادبی نیز فعالیت دارم. این انس با متون کهن تا حدودی روی شعر و شاعری من تأثیر گذاشته اما بیشترین تأثیر را از شعر معاصر پذیرفته‌ام. در مجموعه اندوه تأثیر اشعار کهن را از ابیاتی که در سرآغاز هر غزل آورده‌ام و ارتباطی که آن بیت با محتوای غزل دارد می‌شود مشاهده کرد. به شعر کهن عشق می‌ورزم و از مطالعه‌اش لذت می‌برم؛ اما باید بگویم دیگر نمی‌شود به سیاق پیشینیان شعر گفت. مقصودم شعر نو یا سپید سرودن نیست، از شعر کلاسیک سخن می‌گویم. امروزه دیگر زبان و استراتژی شعر کلاسیک نو شده است. تنها قالب آن همان قالب قبل است. این نو شدن ساختار را با مطالعه غزل‌های شاعرانی چون حسین منزوی، سیمین بهبهانی، محمدسعید میرزایی و دیگران می‌توانید کاملاً درک کنید.

از میان شاعران کهن بیش از همه چه کسی را می‌پسندید و چرا؟

- از میان شاعران کهن بیش از همه به سعدی علاقه دارم. دلیلش هم شاید جامع‌الاطراف بودن سعدی در ادبیات باشد. البته نمی‌توانم تأثیر غزلیات عاشقانه‌اش را بر روحم که اندوهی عاشقانه چون سعدی دارد انکار کنم. در اشعار کهن تتبع زیاد کرده‌ام و از خواندن آن اشعار علی‌الخصوص سبک‌های عراقی و اصفهانی لذتی دوچندان می‌برم. مگر می‌شود حافظ و مولوی و نظامی و فردوسی و سنایی و امثالهم را خواند و لذت نبرد؟ اما سعدی چیز دیگری است. افصح‌المتکلمین در هر میدانی که گوی زده، الحق از همتایانش سبقت گرفته است. سعدی نابغه ادبیات فارسی است. این بیت‌ها را ببینید:

گرگ دهن‌آلوده یوسف‌ندریده	در کوی تو معروفم و از روی تو محروم
چون طفل دوان در پی گنجشک پریده	بس در طلبت کوشش بی‌فایده کردیم

بله، واقعاً سعدی کم‌نظیر است. آقای کاملی، بازخوردهایی که از چاپ کتابتان گرفته‌اید چگونه بوده است؟

- متأسفانه آن‌طور که می‌خواستیم و می‌پنداشتیم نشد. اتفاقات و ناآرامی‌های اخیر همه‌چیز را به هم ریخت. نه تبلیغ خوبی برای کتاب صورت گرفت و نه آن‌چنان استقبالی. مردم ما در حالت عادی از خواندن کتاب فراری‌اند، حال با این وضع پیش‌آمده دیگر کسی برای کتاب تره خرد نمی‌کند. از سویی بازار نشر کتاب وضع بدی دارد و از سوی دیگر عموم مردم دیگر به کتاب اقبالی ندارند. مردم ما را فضای مجازی بلعیده است. جز فضای مجازی که قسمت اعظم اوقات فراغت مردم را پر می‌کند، باید اعتراف کنم که اوضاع نابسامان اقتصادی هم بر استقبال مردم از کتاب اثرات منفی فراوانی داشته‌است. عده‌کثیری از مردم تنها فکر و ذکرشان سیر کردن شکم خود و خانواده‌شان است. عده‌کم دیگری هم که کتاب‌باز هستند، از قیمت‌های بالای کتاب به ستوه آمده‌اند و توان خرید کتاب را ندارند. من برای این‌که رعایت حال مخاطبان را کرده باشم، مجموعه‌اندوه را با ۲۵ درصد تخفیف به فروش گذاشتم. امیدوارم بشود بعداً این برایش کاری کرد درخور.

آیا در نظر دارید که مجموعه‌های دیگری هم در آینده منتشر کنید؟

- بله. اگر عمری باشد و حالی، قصد دارم یک مجموعه‌رباعی به نام انزوا و یک مجموعه شعر آیینی به نام عرش بر زمین افتاد منتشر کنم. علی‌ای‌حال نه بازار نشر خوب است نه شرایط استقبال از کتاب فراهم. شاید مجموعه‌غزل دیگری هم بعدها برای چاپ فراهم شد. تا چه پیش آید.

در پایان اگر مقدور است لطف کنید و یکی از بهترین غزل‌های مجموعه‌اندوه را به انتخاب خودتان برایمان بخوانید.

- غزل نوزدهم کتاب را که به هوای این روزها می‌خورد می‌خوانم:

من آرشم، جز باد اما در کمانم نیست	محدوده‌ای غیر از دم پایم جهانم نیست
از من مخواه از رؤیت خورشید بنویسم	وقتی که چیزی غیر شب در آسمانم نیست
روزی اگر رفتم، نپرس از من چرا رفتم	اینجا اگر عمری است آیم هست، نانم نیست
با این غم نان خواستم از عشق... اما نه!	امشب سر معشوقه ابرو کمانم نیست
حتّی پس از این خواب وقتی چشم وا کردم	جز جور دقیانوس دیدم در زمانم نیست
چون تاجری درگیر بودم با ضرر یا سود	در خود تأمل کردم: اینم هست... آنم نیست...
بعد از عزایم می‌شناسی دوستانم را	زخمی که من برداشتم از دشمنانم نیست

عالی بود. امیدوارم همیشه سلامت و تندرست باشید. متشکرم که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید.

- من هم مجدداً از شما سپاسگزارم. در پناه خدا باشید.

در این سال‌ها که در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها و مجامع عمومی برخی مباحث فلسفی را درس داده‌ام، با مشکلات زیادی روبه‌رو بوده‌ام که می‌خواهم بعضی از آن‌ها را با شما در میان بگذارم؛ بدون آن‌که بخواهم روضه بخوانم و از مخاطبانم گریه بگیرم. مشکلاتی که مطرح می‌کنم احتمالاً ریشه در آموزش‌های پایه‌ای نامناسب و ایدئولوژیک دارد. البته یافتن علت‌های دقیق نیاز به پژوهش مبسوط دارد و من فعلاً قصد کشف آن علت‌ها را ندارم. فقط می‌خواهم آنچه را در مدت ایام تدریس دیده و درک کرده‌ام، توصیف کنم.

۱. **ذهن‌های نادقیق:** فلسفه علمی دقیق است. کسی که می‌خواهد فلسفه بیاموزد باید کم‌کم بتواند بین مفاهیم مشابه تمایز قائل شود و احکام دو مفهوم مشابه اما متمایز را بر یکدیگر حمل نکند. بی‌دقتی آفت فلسفه خوب است. ذهن‌هایی که در برقراری تمایزهای دقیق ناتوان یا کم‌توان‌اند، برای فلسفه مناسب نیستند. تصور می‌کنم دقت عمومی در ایران کم است. علتش را نمی‌دانم. ایرانی‌ها عموماً به سختی تمایزها را درک می‌کنند. در یکی از کلاس‌ها ساعت‌ها وقت صرف کردم تا بتوانم تمایز خدا باوری از دین باوری را نشان دهم. اکثر افراد می‌پنداشتند کسی که خدا باور است پس حتماً دین باور است! در کلاس دیگر، برای نشان دادن تمایز احکام اخلاقی از احکام حقوقی چند جلسه وقت صرف کردم. در اکثر موارد هم نتیجه از دید آن‌هایی که در کلاس بوده‌اند، عجیب بود. تصور می‌کردند که «خب، حالا که سال‌ها با بی‌دقتی جلو رفته‌ایم، کسی که خواهان دقت بیشتر است لابد ریگی به کفش دارد!»

۲. **ناتوانی در کشف و صورت‌بندی استدلال‌ها:** قلب فلسفه استدلال است. با کمی تسامح می‌توان فلسفه را تعریف کرد به ایده به‌علاوه استدلال. بدون استدلال، فلسفه مجموعه‌ای از ایده‌های جالب است؛ اما نه لزوماً ایده‌های قابل اعتماد. عموم کسانی که به آن‌ها آموزش داده‌ام در شناخت استدلال (شناخت مقدمه‌ها، نتیجه و بررسی صدق آن‌ها و اعتبار استدلال) ناتوان یا کم‌توان بوده‌اند. اگر از دیدگاهی خوششان آمده است از آن طرفداری کرده‌اند و اگر از دیدگاهی بدشان آمده است با آن مخالفت ورزیده‌اند. وقتی هم که گفته‌ام استدلال‌تان چیست، عموماً استدلالی نداشته‌اند و حتی بعضاً برایشان عجیب بوده است که کسی از آن‌ها بخواهد استدلال دیدگاه رقیب یا خودشان را صورت‌بندی کنند. عموماً می‌پندارند عواطف آن‌ها را از استدلال و تأمل بی‌نیاز می‌کند و غالباً به من می‌گویند: «دیگه سختش نکن، استاد!»

۳. **ناتوانی در همدلی با دیدگاه رقیب:** فلسفه سرشار از دیدگاه‌های رقیب است. هر دیدگاهی نقاط ضعف و قوتی دارد. کسی که در جایگاه مدرس فلسفه قرار می‌گیرد باید قوی‌ترین صورت‌بندی‌های هر نظریه و نقاط قوت آن و نیز نقدهای وارد بر آن را به مُتعلمان انتقال دهد. ناتوانی در همدلی با دیدگاه‌های رقیب ضعفی بزرگ در فلسفه‌ورزی است. کسی که

می خواهد بداند چرا دیگران دیدگاهی مخالف دیدگاه او اتخاذ کرده اند، باید بتواند تعصباتش را کنار بگذارد و جهان را از دریچه چشم دیگران نگاه کند. ناتوانی در همدلی با دیدگاه رقیب فهم ما را محدود و دریچه نگاهمان را تنگ می کند؛ اما تصور عمومی این است که اگر کسی قوی ترین صورت بندی های یک نظریه و نقاط قوت آن را ارائه می دهد لابد آن نظریه را صادق می داند. کسی که نظریه ای را صادق نمی داند باید یا به آن اشاره ای نکند یا آن را به شکلی کاملاً ضعیف و تحقیرآمیز ارائه کند. برای مثال در جلسه هایی که درباره «وجود خدا» یا درباره «سرشت ذهن» صحبت کرده ام و دلایل آتئیست ها و ماتریالیست ها را مطرح کرده ام بلافاصله مورد اتهام قرار گرفته ام که «اگر این دیدگاه ها را قبول نداری، چرا به آن ها اشاره می کنی؟!»

۴. **سنجش هر چیزی با باورهای رایج دینی:** همان طور که در بخش دو گفتم، قلب فلسفه استدلال است. فیلسوف می خواهد ببیند دلایل او را به چه نتایجی می رسانند؛ فارغ از این که این نتایج با باورهای رایج دینی سازگارند یا خیر. وقتی یک رأی فلسفی در کلاس تدریس می شود بسیاری از مُتعلمان به جای توجه به دلایل، می روند سراغ سازگاری نتایج به دست آمده با باورهای رایج دینی. آن ها فرض می کنند چیزی که در جامعه به عنوان باورهای دینی به آن ها آموزش داده اند، معیار نهایی صدق و کذب است و اگر دیدگاهی فلسفی به نتیجه ای غیر از آن باورها برسد، حتماً غلط است و فرقی نمی کند چه قدر دلایل حمایت کننده از آن قوی اند. نمی خواهم فعلاً در باب نسبت فلسفه و دین صحبت کنم، اما تطبیق دادن محتوای تدریس با باورهای رایج دست مدرس را می بندد و او را محتاط می کند که مبادا چیزی بگویم که مُتعلمان مرا در زمره ملحدان قلمداد کنند^۱.

۱. ادامه مطلب در شماره آینده به خوانندگان گرامی تقدیم خواهد شد.

هویت یا بی‌هویتی؟

(یادداشتی بر رمان جمشیدخان عمویم که باد همیشه او را

با خود می‌برد نوشته بختیار علی)

هژیر اشکان دانش‌آموز پایه دوازدهم رشته علوم تجربی

✉ hazhirashkan3@gmail.com

ادبیات داستانی اقلیم کردستان از زمان شکل‌گیری پایه‌های ادبیات کردی تا اوایل قرن بیستم زیر سایه شعر این منطقه قرار داشت و به چشم نمی‌آمد، اما رفته‌رفته تحولات سیاسی و فرهنگی در این منطقه باعث شد، از سال ۱۹۲۵ به بعد، ادبیات داستانی کردی دچار تحولات عمیقی شود و نویسندگانی موفق در این منطقه ظهور کنند. از میان این نویسندگان می‌توان به کسانی چون فرهاد پیربال، شیرزاد حسن، عطا محمد و هیوا قادر اشاره کرد. در کنار نام داستان‌نویسان بزرگ کرد که آثار ماندگاری از خود به جای گذاشته‌اند، بختیار علی برای اهالی فرهنگ و ادب کردی نام‌آشنایی است.

بختیار علی زاده ۱۹۶۰ میلادی در سلیمانیه، از توابع اقلیم کردستان، است که در زندگی حرفه‌ای خود مفتخر به دریافت جایزه ویژه جشنواره ادبی گلاویژ، که از مهم‌ترین گردهمایی‌های سالانه ادبیات کردی‌زبان است، شده‌است. وی را بسیاری از اهالی قلم از حرفه‌ای‌ترین نویسندگانی می‌دانند و آثارش در اقلیم کردستان و ایران، طرفداران بسیاری دارد. از کتاب‌های شناخته‌شده این نویسنده می‌توان به آخرین انار دنیا، شهر موسیقی‌دان‌های سپید، درپاس و جسدها و جمشیدخان عمویم که باد همیشه او را با خود می‌برد اشاره کرد.

بختیار علی در رمان جمشیدخان عمویم... سرگذشت مردی کرد را با بهره‌گیری از شیوه رئالیسم جادویی روایت می‌کند. مهارت بختیار علی در این رمان به تلفیق شور و شغف میهن‌پرستانه با سنت‌های اقلیم کردستان برمی‌گردد که به خلق اثر متفاوتی انجامیده‌است. جمشیدخان، شخصیت اصلی این رمان، یک فعال سیاسی کرد است که به کمونیسم گرایش داشته و به دلیل فعالیت‌های حزبی‌اش، تحت اسارت و شکنجه شدید رژیم بعث عراق قرار می‌گیرد. همین آزار و اذیت‌ها سبب می‌شود که جمشیدخان آن‌قدر وزنش را از دست بدهد و بنیه بدنی‌اش تحلیل برود که به‌مثابه بادبادکی از زمین جدا شده و در آسمان اوج بگیرد و به پرواز درآید و با هربار پرواز و سقوطش حافظه خود را از دست بدهد و در هر یک از بخش‌های مختلف داستان نقش مختلفی را بر عهده گیرد؛ جایی در نقش یک فعال کمونیست، جایی در پوشش یک جاسوس در جبهه‌های جنگ، جایی یک میهن‌پرست کرد، جایی در نقش آدمی خوش‌گذران و عیاش، جایی در لباس مردی مؤمن و خداپرست و جایی دیگر هم در قامت یک روزنامه‌نگار سیاسی.

جمشیدخان را به‌درستی می‌توان آینه‌ای از انسان‌های بدون خط فکری مشخص دانست. انسان‌هایی که حافظه تاریخی ندارند و برای آنچه سرگذشت خود و نیاکانشان است ارزشی قائل نیستند. انسان‌هایی که در موقعیت‌های مختلف، جناح خود را تغییر می‌دهند و مانند جمشیدخان، خود را به باد می‌سپارند تا وضعیتشان را معلوم کند. جمشیدخان نماد بی‌هویتی است؛ بی‌هویتی‌ای که در وجود آدمی رخنه کرده و به‌ناچار باعث می‌شود که شخص فقط تاریخ را تجربه کند و

نقشی در نوشتن آن نداشته باشد؛ امری که ممکن است عواقب هولناکی را برای فرد در بر داشته باشد، همان‌گونه که در نهایت این عواقب دامن جمشیدخان را نیز می‌گیرد. جمشیدخان نماد و نمایندهٔ انسان امروزی است که هرگز سؤال نمی‌کند، به دنبال حقیقت نیست و دقیقاً همان چیزی را که دولت‌ها و رسانه‌ها به خورد او می‌دهند می‌پذیرد. انسان امروزی خود را با چیزهایی که هیچ نفعی به او نمی‌رسانند سرگرم کرده، بی‌آن‌که بداند در پشت پرده چه نقشه‌ها برایش کشیده شده و چه سرنوشتی در انتظارش است. او در مواجهه با چالش‌های زندگی‌اش تنها یاد گرفته که به گذشتهٔ خویش پناه ببرد و هرگز در پی یافتن راهی برای رهایی از وضعیت فلاکت‌بارش نباشد و به تدریج در باتلاق نادانی و ناآگاهی، یا به تعبیری، توهم دانایی و آگاهی فرورود.

منبع

- علی، بختیار، ۱۴۰۱، جمشیدخان عمویم که باد همیشه او را با خود می‌برد، ترجمهٔ مریوان حلبچه‌ای، چ ۵، تهران، نیماژ.

اشخاص بازی:

- گوارد
- لیلان
- هومو
- مباشر
- خدمتکار
- بازپرس

[دوازده دختر و دوازده پسر جوان با لباس‌های سفید یک تابوت را به روی صحنه می‌آورند. بر کتف راست دختران و بر کتف چپ پسران شکل ماه‌گرفتگی نقش بسته‌است. آن‌ها تابوت را روی صحنه می‌گذارند. هرکدام یک دسته‌گل روی تابوت و کنار آن می‌گذارند و از صحنه خارج می‌شوند. یک زن جوان با لباس سفید از داخل تابوت بیرون می‌آید. تابوت را به صورت عمودی بر روی صحنه قرار می‌دهد. در تابوت را در کنار آن به دیوار تکیه می‌دهد. در تابوت را به سمت تماشاچی‌ها می‌چرخاند. یک آینه تمام‌قد روبه‌روی زن و تماشاچیان قرار می‌گیرد. زن پشت به تماشاچی‌ها به آینه نگاه می‌کند. بر روی دو کتفش دو نقش ماه‌گرفتگی دیده می‌شود. سپس به سمت تخت‌خوابی می‌رود که روی صحنه قرار دارد و روی آن دراز می‌کشد.]

- لیلان: بگید بیاد. هر جوری شده بیاریدش.

- خدمتکار: خیلی گشتیم. مثل کولی‌ها یه جا بند نمی‌شه. انگار شپش افتاده تو تنبونش. هر روز تو یه هتل یا مسافرخونه اتاق می‌گیره. تا رَدشو می‌زنیم جابه‌جا می‌شه. چندین بار گیرش آوردیم، خواهش کردیم؛ نیومد. امروز خودم رفتم، ازش قول شرف گرفتم. قول داده بیاد. امیدوارم بیاد. ولی بدتون نیاد درست مَث خودتون کله‌شوق و یک‌دنده‌س. شاید تنها شباهت ظاهری و باطنیش با شما همین باشه.

- لیلان: خودت دیدیش؟

- خدمتکار: بله، دیدمش.

- لیلان: چه طور بود؟

- خدمتکار: تقریباً همون جوری که توصیف کرده بودید: سرد و بی‌اعتنا. ولی جوون و شاداب به نظر نمی‌آد. چشای درشت، چارشونه و ورزیده، کت‌وشلوارش کهنه اما مرتب. راستش باید اعتراف کنم کمی هم جذابه.

- لیلان: سال‌هاست ندیده‌مش، اما نباید این قدر تکیده باشه.

- خدمتکار: با این اوصاف سلامت به نظر می‌آد.

- لیلان: جسمش شاید سالم باشه اما می‌دونم روانش درهم‌شکسته‌س. کاش زودتر بیاد، وقت زیادی ندارم.

- خدمتکار: گفتم که تنها شباهت ظاهر و باطن شما و اون یک‌دندگی و کله‌شقیه.

- لیلان: با این حال امیدوارم بیاد. ما خواهر - برادریم. شاید رشته‌ای از محبت هنوز نگسسته باشه و اونو به اینجا بکشونه.

- خدمتکار: فکر می‌کنم که آدم مهمیه. خیلیا می‌شناسنش.

- لیلان: مهم برای چی و برای کی؟

- خدمتکار: در موردش زیاد حرف می‌زنن. جمله‌هاش دهن‌به‌دهن می‌چرخه.

- لیلان: غیر از دختر - پسرای دانشجوی احساساتی و کم‌تجربه دانشگاه‌های پایتخت که عاشق حرفایی‌ان که هیچ‌چی

ازش سر در نمی‌آرن، کی از این دیوانه نقل قول می‌کنه؟

- خدمتکار: شما که فکر می‌کنین دیوانه‌س چرا دنبالش فرستادین؟

- لیلان: چون تنها کسیه که می شه دنبالش فرستاد. دنبال بچه هام که نمی تونم بفرستم. طبق یه تضمین قانونی تا زنده هم نمی تونم بینمشان. طبق همون توافق و تضمین، باید بچه هام هر جای دنیا باشن فقط برای تشریفات مرگم بیان. پدر هم گوربه گور شده، اصلاً نمی دونم زنده س یا ...

[زنگ در به صدا درمی آید.]

- خدمتکار: فکر می کنم خودشه. بالاخره از خر شیطان اومد پایین. برم درو باز کنم.

[پشت سر خدمتکار مردی گریان وارد می شود.]

- لیلان: [نیم خیز] پدر! جل الخالق! عین جن، انگار موشو کیز دادن. این دیگه از کجا پیداش شد؟

- هومو: [با گریه خودش را به کنار تخت می رساند. زانو می زند. با صدای بلند ضجه می زند و یک شاخه گل رُز روی ملحفه می گذارد.] دختر عزیزم ...

- لیلان: اینجا چی کار می کنی؟ فکر نمی کردم زنده باشی. کاش مرده بودی و اون همه شرمساری رو با خودت به خاک می بردی! داشتی فراموش می شدی. چه بدموقع پیدات شد!

- هومو: شنیدم دنبال برادرت می گردی. گفتم شاید بشه برای یک بار هم که شده دور هم جمع بشیم. هرچند ... [گریه شدید].

- لیلان: هرچند چی؟

- هومو: هرچند جای مادرت خیلی خالیه.

- لیلان: بینم، تو این خبرا رو از کجا شنیدی؟

- هومو: تو و برادرت این قد حاشیه های کوچیک و بزرگ دارین که کنجکاوی مردمو قلقلک بده. خب طبیعیه که گاهی یک کلاغ چل کلاغ هم می شه.

- لیلان: مثلاً دوباره کدوم پدر سوخته عاطل و بیکاری نشسته یک کلاغو چل کلاغ کرده؟

- هومو: کدوم پدر سوخته رو دقیقاً نمی دونم، اما چیزی که می گن دهن به دهن می چرخه.

- لیلان: چی می گن؟

- هومو: این که می گن تو صدویست و چهار تا بچه داری، برادرت با صدوچهل و چار تا زن رابطه داره.

- لیلان: و تو هم باور می کنی؟

- هومو: روراست بهت بگم. اگه بگن صدویست و چهار هزار تا بچه داری و برادرت با صدوچهل و چهار هزار تا زن رابطه داشته هم برام اهمیتی نداره. من سرگرم فلاکت و بیهودگی های خودم هستم. من ناآرامم. می فهمی؟

- لیلان: محض رضای خدا بس کن، پدر! همین بی تفاوتی شما نسبت به من، برادر و مادر باعث ازهم پاشیدگی خانواده شد. الان هم که اومدی، تموم تنم داره می لرزه. حتماً یه دردسر با خودت آوردی؟

- هومو: شما منو توی مرگ مادرتون مقصر می دونید.

- لیلان: نبودی؟ از بدبختی‌هایی که سر مادرم اومد و تو مسببش بودی همه خبر دارن.

- هومو: ببین، من نیومدم لحاف کهنه بشکافم و شپش بیرون بریزم. برای کار مهمی اینجا اومدم.

- لیلان: چه کاری؟

- هومو: اومدم برای مُردن آماده بشم. اومدم آرام بگیرم.

- لیلان: اون که داره می‌میره منم.

- هومو: به نظرت اشکالی داره دو نفر بخوان با هم بمیرن؟

- لیلان: چی شنیدی؟ چرا اومدی؟ مَث این که بوی پول به مشامت رسیده؛ ولی اینجا دارن خر داغ می‌کنن. پاشو برو،

چیزی گیرت نمی‌آد.

- هومو: شنیدم، شنیدم تو هم داری می‌میری [با بغض و گریه]. من از این موضوع خوشحال نیستم. من پیرمرد آفتاب لب

بومم. پول به چه کارم می‌آد؟ سال‌ها که سقف بلند آسمون با ستاره‌های نزدیک و دور، سقف خونه منه. تموم شهرها خونه

منه. زیر پل‌ها، پارک‌ها، توالت‌های عمومی، گورستان و... اصولاً من دو شب رو زیر یه سقف به‌سختی به صب

می‌رسونم. واسه همین تو زندون دردسر بزرگی داشتم. نمی‌شد اتاقمو عوض کنم، مرتب تختمو عوض می‌کردم.

- لیلان: اون تخم لقت هم دقیقاً مَث خودت یه جا بند نمی‌شه. بگو سقوط تو از کجا شروع شد، پدر؟ تو مگه اهل

سیاست بودی، مگه مخالف بودی، مگه معترض بودی؟ اون اراجیف چی بود که تو تلویزیون لعنتی گفتی و حیثیت ما رو

به باد دادی؟

- هومو: حیثیت خانوادگی را بگذاریم لب طاقچه بدعادت‌های دیگه خونوادگی مون فعلاً. خوبه روی این همه سال

تباه‌شده عمرم سُر بخورم و یه چیزایی هم من به تو نشون بدم.

تو حالت مستی و بی‌خودی تو خیابونا بی‌هدف پرسه می‌زدی، بُر خوردم توی معترضای جلو دانشگاه. اصلاً سن و سالم به

این حرفا نمی‌خورد. با این که طرفدار هیچ حزب و گروهی نبودم، گله‌م باد داشت. از شور و هیجان جوونا خونم به جوش

اومد، من هم شروع کردم شعار دادن. مرگ بر...، مرگ بر...، مرگ بر...! وقتی پشت سرمو نگاه کردم دیدم جماعتی

خشمگین پشت سرم فریاد می‌زنن مرگ بر...، مرگ بر...! حس خوبی بود ولی زیاد طول نکشید. کمتر از یک دقیقه

خیابونو بستم. یعنی نه ماشینی رد شد، نه رهگذری. یه دونه سطل زباله هم آتیش زدم. ناامید بودم. آدم ناامید عصیان

می‌کنه. عصیانش هم هیچ جهتی نداره. توقع زیادیه آدم ناامید اخلاق‌مدار و قانون‌پذیر باشه. اگه تظاهرات برضد معترضا

بود، مطمئناً سرنوشت دیگه‌ای برام رقم می‌خورد. روبه‌روم مأمورای امنیت ملی بودن. منو گرفتن. وکیل نگرفتم. تموم

اتهام‌ها رو پذیرفتم. اول با اشد مجازات محکوم به مرگ شدم، بعد به شرط اعتراف تلویزیونی، با یک درجه تخفیف، ابد

نصیبم شد. پونزده سال کشیدم، دیدن عنصر بی‌خاصیتی هستم، آزادم کردن اما نفی بلد شدم. پنج سال باید تبعید می‌بودم،

سه ماه بعد کاملاً منو بخشیدن. دیگه هیچ‌کس هم دنبالم نیومد. بعد هم پنج سال سرگردانی تا رسیدن به خونه.

- لیلان: بس کن، پدر. حالم بد شد. به خاطر خدا از اینجا برو.

- هومو: بذار بمونم. شاید زودتر از تو جونم دررفت.
- لیلان: موندن تو مرگ منو دشوار می‌کنه.
- هومو: تو زن سعادت‌مندی هستی. بخت بلند. بدون ترس و با امید زندگی کردی. تو راحت می‌میری. مردن من از زندگی مصیبت‌بارتره.
- لیلان: تموم گذشته تلخم رو به یادم می‌آری. بیچاره مادرم!
- هومو: منو سرزنش نکن. تو چیز زیادی از گذشته، حتی از مادرت، نمی‌دونی.
- مباشر: البته چیزی که باید بدونه رو می‌دونه.
- هومو: به‌به، ارباب جدید عمارت! و چیزی که نباید بدونه رو هم می‌دونه؟
- لیلان: مغالطه نکن، پدر.
- مباشر: بهتره از اینجا بری، آقا.
- هومو: رفتن من چه سودی برای شما داره، آقای باغبون سابق و مباشر نوکیسه حاضر؟ برای خودت یه پا پدرخونده شدی ها!
- لیلان: برو، پدر.
- هومو: از این می‌ترسین که حقایق رو بگم!
- لیلان: تو باعث مرگ مادرم شدی.
- هومو: لابد اینو هم باغبون نونوار بهت گفته؟
- لیلان: چه فرقی می‌کنه کی گفته باشه؟
- هومو: اگه مباشر گفته باشه حتماً کمی قصه فرق می‌کنه.
- مباشر: من فقط یک خدمتگزارم نه بیشتر. منو قاطی دعوای خانوادگی نکنید، آقا!
- لیلان: اتفاقاً شما دقیقاً وسط این دعوایین. چرا پا پس می‌کشی؟ چرا مادرم دیوانه شد؟ چرا مُرد؟
- مباشر: من الان چی باید بگم؟
- لیلان: چیزی رو بگو که همیشه گفتمی.
- مباشر: من جز حقیقت چیزی نگفتم، پس ابایی از بازگو کردنش ندارم.
- هومو: البته اونچه که تو می‌گی حقیقت نیست، مصادره حقیقته.
- لیلان: بگو.
- مباشر: باشه، می‌گم. مادرت باردار بود. هر روز براش گل می‌چیدم و داخل گلدون روی ایوون می‌گذاشتم. روزی که درد زایمان گرفت، خودم رفتم قابله خبر کردم. اما فقط ضحجه بانو به گوش می‌رسید. صدای گریه امیدبخش کودکی به گوش نمی‌اومد. بچه مُرده به دنیا اومد. اونو توی یه پارچه سفید پیچیده بودن. خود آقا اونو به من داد، یادت هست؟

- هومو: بله، یادمه.
- مباشر: زیر همین بوته گل رُزِ روبه‌روی پنجره که خودم کاشته بودم خاکش کردم.
- لیلان: حقیقت داره، پدر؟
- هومو: بله، حقیقت داره، اما این فقط پوسته ماجراست. حقیقت چیز دیگه‌ایه.
- مباشر: آقا، اجازه بدید حرفمو بزنم. شما غفلت کردی، سرت جاهای دیگه گرم بود، مرتب گند بالا می‌آوردی. اشتباه پشت اشتباه.
- هومو: حق با شماست. آره، اشتباه کردم. اشتباهی که یه اربابو کارتن‌خواب و یه باغبون رو ارباب کرد.
- لیلان: حاشیه نرو، پدر. اگه ریگی به کفشت نیس بذار حرفشو بزنه.
- هومو: کفشی ندارم که ریگی درش باشه. در حال حاضر من پاپتی‌ام. باشه، مباشر، بگو.
- مباشر: ضجه‌های بانو به گوش می‌رسید. می‌گفت: سینه‌هام، سینه‌هام به رگ اومده‌ن، دارن می‌ترکن. یه کاری بکنین لامسبا. مادر بزرگتون، مادر همین آقا، هر روز چند وعده سینه‌های بانو رو می‌دوشید. من شیر دوشیده‌شده رو توی کاسه توله‌سگا می‌ریختم. با لذت می‌خوردن. یه روز آقا صدا زد: یکی شونو وردار بیار.
- [صدای ضجه‌های بانو به اوج می‌رسد. ناگهان قطع می‌شود.]
- هومو: این توصیه مادر بزرگت بود.
- می‌گفت: قدیما زنایی که بچه‌شون سرِ زامی رفت، توله‌سگ می‌نداختن سینه‌شون. مادرت ترسیده بود اما توله‌سگ تموم شیر توی سینه‌شو می‌مکید، سینه‌ش از رگ می‌افتاد. هر بار توله‌سگو می‌آوردیم از حال می‌رفت، ولی راحت می‌شد.
- لیلان: لعنت به همه شما جنایت‌پیشه‌ها.
- مباشر: باور بفرمایید، بانو، من... .
- لیلان: خفه شو، لعنتی، تو هم شریک جرم این حیوانای رذلی.
- مباشر: بله، خانم.
- هومو: تنها راه حل بود. کار دیگه‌ای نمی‌شد کرد.
- لیلان: بگو که مادر بدبختمو دیوونه کردی.
- هومو: مادرت افسردگی بعد از زایمان گرفت. من به باغبون سپردم یه گلستان به جای باغ خشکیده درست کنه. از هر نوع گلی که می‌شناسه یه بوته بکاره.
- مباشر: از هر گلی که می‌شناختم یه بوته کاشتم.
- هومو: باغبون هر روز گلای باغو دسته می‌کرد و رو ایوون می‌داشت. داروندارم رو به نام مادرت زدم که منو بپذیره اما با من غریبه بود و با باغبون گرم.

- لیلان: شرم کن، پدر، شرم کن. پشت سر مُرده از این اراجیف نمی‌گن. آگه بخوای دست از تهمت زدن برداری، می‌دم بندازنت بیرون.

- هومو: باشه، خفه می‌شم. باید خفه بشم. ولی اینو بدون این سینه من گنجینه اسراره. با مرگ من گنجینه با قفلش زیر خاک خواهد پوسید.

- مباشر: آقا، دوباره پای منو وسط نکشید. من تموم عمرم یه نوکر گوش‌به‌فرمون و وفادار بودم و هستم. هیچ‌گاه پامو از گلیمم درازتر نکردم. شما چوب خطاهای پی‌درپی خودتون رو خوردید. قمار و رفیقه‌های خارج از شمارت دو عامل سقوط شما شدن. داروندارت رو ازت گرفتن.

- هومو: مال خودم بود که آتیش بهش انداختم. امید نداشتم، آینده نداشتم، همه چی برام رنگ باخته بود. من دون‌ژوان نبودم. از بدبختی به قمار و زن‌ها پناه می‌بردم که مصیبت هامو فراموش کنم.
- لیلان: مادر هم ناامید و رنجور بود. تو سرت گرم بود و اون سیاه‌بخت تنها.
[سکوتی بر صحنه حکم‌فرما می‌شود.]

- هومو: خب، مباشر، ادامه بده. من باید خفه بشم. شما بفرمایید.

- مباشر: توی همین احوال ناخوش، تو به دنیا اومدی. با فاصله یک سال، برادرت هم به دنیا اومد.

- هومو: آره، تو به دنیا اومدی، یعنی یه هو افتادی تو زندگی مون. من تنها تر شدم. تحویل نمی‌گرفت. باغبون و دربون و آشپز توی این خونه بیشتر از من عزت داشتن. حتی اون توله‌سگی که مباشر می‌گه خواهر ناتنی ته وقتی جون گرفت و بزرگ شد همیشه گردنش روی پای مادرت بود. حتی اونم محلم نمی‌گذاشت.

- مباشر: آگه بانو نبود مطمئن باش که همون توله‌سگ رو هم پای میز قمار باخته بودی.

- هومو: در هر صورت به حال من تفاوتی نمی‌کرد. با کمی انحراف به چپ یا راست، به همین جا می‌رسیدم که الان ایستادم. اما ظاهراً برای تو خیلی فرق می‌کرد. رخت باغبونی رو یک‌شبه کندی و فراگ پوشیدی و دستمال‌گردن انداختی و شدی آقا.

- لیلان: مباشر مرد باخدايييه. او هیچ سوءاستفاده‌ای از اموال ما نکرد. اون بود که برای یه دختر سر به هوا پدری کرد.

- هومو: اووه! باخدا، آره، خیلی باخدا، خیییلی. این گربه پیر رو من خوب می‌شناسم. تموم سوراخای باغ رو می‌شناسه. دونه‌به‌دونه موش‌های باغ رو فقط برای رضای خدا گرفته.

- مباشر: آقا، من با تمام احترامی که برای خاندان شما قائلم، اما توهین‌های شما رو نمی‌تونم تحمل کنم. خانم، با اجازه‌تون مرخص می‌شم.

- لیلان: نه، شما وایسید، پدر تشریف می‌برن.

- هومو: کجا برم؟

- لیلان: زیر آسمونای جهان.

- هومو: برم؟

- لیلان: برو.

- هومو: من ته کشیدم. فکر نمی‌کنم بتونم تا دم در برم. موندنم نفعی نداره اما رفتنم فکر می‌کنم ضررهایی در پی خواهد داشت. تو دیگه راحت نخواهی مُرد. وقتی زندون بودم هیچ کاری بلد نبودم. میلی به یادگیری هم نداشتم. عاشق قمار بودم. تو بند زندانیای سیاسی حتی یک نفر هم اهل قمار نبود. تنها و منزوی شدم. با خودم قمار می‌کردم. از خودم می‌بردم، می‌باختم. سیگارمو تو بُردوباخت‌ها از این جیب به اون جیب می‌کردم. هر شب با التماس رو یه تخت می‌خوابیدم. نمی‌تونستم دو شب رو روی یک تخت بخوابم. همه رو ذلّه کرده بودم. توی این بند یه وصله ناجور بودم. یک موجود خیانتکار، یک عنصر نامطلوب. به خاطر اعتراف اجباری طرد شدم. نه دوستی، نه همدمی. بعدِ اعترافات کذب من، خیلیای دیگه رو که واقعاً صاحب فکر و اندیشه بودن بردن پای اعتراف اجباری تو تلویزیون، ولی اونا بلد بودن طوری اعتراف کنن که مردم دروغاشونو باور نکنن. پای تلویزیون مرتب قدم می‌زدم. نیگا کردن فیلمای حیات وحش سرگرم می‌کرد [تلویزیون صحنه‌هایی از بازگشت قزل‌آلا به رودخانه را پخش می‌کند]. «سفر به سرآغاز؛ ماهی‌های قزل‌آلا از جایی که به دنیا می‌آیند راهی سفر دور و درازی می‌شوند، ولی برای مُردن، دوباره برمی‌گردند به همان جایی که متولد شده‌اند.» من یه قزل‌آلای تنهام. از گله ماهیا جداشده، اصلاً نمی‌دونم قزل‌آلام یا مارماهی. دیگه اهمیتی هم نداره. دنبال یه گوشهٔ دنجم برای مُردن. جایی که به دنیا اومدم. زیر آسمونای جهان یه اقیانوس پرستاره‌س که برای مُردن من زیادی بزرگه. واسه من یه آب‌چاله کافیه. هی، مباشر!

- مباشر: بله، آقا.

- هومو: می‌تونی ماجرای مرگ پدرت رو برامون تعریف کنی؟

- مباشر: آقا، الان چه وقت یادآوری این مسئله‌س؟

- هومو: اگه نگی خودم می‌گم. فکر کنم قصه رو زخمی کنم و نیمه‌جون ره‌اش کنم. خرابش می‌کنم. خودت بگو. خُب کلاً فضا فضای مرگه. از سه نفر آدم توی این اتاق حداقل دو نفر اینجا تصمیم گرفته‌ن بمیرن. چی بهتر از حرف زدن دربارهٔ مرگ؟ اگر به رأی اکثریت اعتقاد داری بگو، حتی اگه خوشت نمی‌آد.

- لیلان: بگو، مباشر. مَث این که مرگ بدون این که در بزنه وارد خونه شده و آروم آروم داره توی فضا منتشر می‌شه.

- مباشر: باشه. کوتاه می‌گم که چیزی گفته باشم وگرنه یادآوری این ماجرا اصلاً خوشایند نیست. سالای آخر زندگی پدرم بود، فقیر، رنجور و ناامید، از هشت تا بچه و مادر، من مونده بودم و یه خواهر. بقیه مُردن. دَخِلِ خودشونو آورده بودن. پدر دست از باغ شسته بود، درختا یکی پس از دیگری داشتن خشک می‌شدن، کِرم افتاده بود به جون درختا. دونه‌دونه خشک شدن و افتادن. باغ متروکه شد، ارباب هم اصلاً یادش رفته بود همچین باغی داره. پدر زیر تنها درخت زردآلو که هنوز سرپا بود چپ‌ش رو چاق کرد. گفت این درخت که خشک بشه، کار تمومه؛ یعنی کار باغ و من تمومه. با هم می‌میریم. یه

روز صدای تبر می‌اومد، بیرون پریدم دیدم درخت زردآلوی کهنسال افتاده، پدر داره تنه رو با عصبانیت تکه‌تکه می‌کنه. رسیدم تبر رو ازش گرفتم، رو زمین افتاد، به کُنده درخت تکیه داد و خشکش زد. گویی هیچ‌گاه زنده نبود!

- هومو: باغبون شبیه پیام‌آور یه معبد بود. چه مرگ باعظمتی! شبیه تراژدی‌های یونانی بود. یادمه باغبون خودش تک‌تک درختا رو کاشته بود، بزرگشون کرده بود و شاهد خشک شدنشون بود. رها کرده بود، اونم ناامید بود. قیافه خشک‌شده‌ش رو به یاد می‌آرم که به کُنده درخت تکیه داده بود. بدون هیچ نشانی از درد یا خشم و شرم، درگذشته بود. اراده اون برای مردن با تصمیم شُل و ولِ ما برای مردن خیلی فرق می‌کنه.

- مباشر: پدرم تجسم رنج این جهان بود. وقتی مُرد، زمین دهن و وا کرد و جهانی از رنج رو در خودش فروبرد.

- لیلان: این پنجره رو باز کنید. پدر، لطفاً برو. یعنی برو یه اتاق تو گوشه عمارت پیدا کن.

- خدمتکار: خانم، چفت پنجره رو زنگ گرفته، سال‌هاست باز نشده. باز نمی‌شه.

- هومو: تو زن باسختی هستی. من این خوبی تو فراموش نمی‌کنم.

- لیلان: [رو به خدمتکار] ببر تر و تمیزش کن. یه اتاق هم برایش مرتب کن. [هومو بیرون می‌رود.]

- مباشر: سوءظن رو حشو جویده.

- لیلان: بیچاره مادرم!

- مباشر: یک‌چهارم این ملک الان متعلق به پدرتونه. از لحاظ قانونی از مادرتون ارث می‌بره.

- لیلان: ولی تموم آن‌چه که مادرم داشت از همین مرد مفلوکه.

- مباشر: این آدم یک نجیب‌زاده خنزرنپنری به دنیا اومده، هیچ جاه‌طلبی‌ای تو وجودش نیست. اگه ناراحت نشید، باید

بگم هیچ شخصیتی نداره. اگه اون باغ رو به مادرت نمی‌بخشید به یکی از اراذل و اوباش دور و ورش می‌داد. از طرف

دیگه این باغ اون موقع یه باغ کم‌ارزش در حاشیه شهر بود.

[زنگ در به صدا درمی‌آید.]

- خدمتکار: شک ندارم این دفعه خودشه.

- لیلان: چرا معطلی؟

- گوارد: [دم در ایستاده، با چمدانی در دست، کلاهش را از سر برمی‌دارد.] سُرُفه.

- لیلان: چرا دم در واستادی؟ بیا تو.

- گوارد: چرا این‌همه پیگیر منی؟

- لیلان: چون من و تو خواهر - برادریم.

۱. با الهام از بخشی از زندگی‌نامه خودنوشت هواس پلوک، مندرج در شماره نوزدهم فصل‌نامه قلم.

- گوارد: به نظرت این دلیل کافی برای دیدن همدیگه‌س؟ ما هیچ شباهتی به هم نداریم.
- لیلان: داریم، آقای فیلسوف، داریم؛ شباهت خانوادگی. مثلاً تو و پدر، ولنگاری و ولگردی تون شبیه همه که یک جا آرومتون نمی‌گیره، من و تو هم کله‌شقی و یک‌دندگی مون. به نظرم اینا شباهته. نیست؟!
- گوارد: این شباهت‌ها رشته‌های سازنده یک طناب نیست که ما رو به هم برسونه. این رشته‌های گسیخته، همین شباهت‌ها ما رو متلاشی کرد.
- لیلان: حالا که اومدی، بیا بشین. [خدمتکار قهوه می‌آورد.]
- گوارد: برای این که عین انبار باروت دوباره منفجر نشیم و به دورتر از هم پرتاب نشیم، بهتره گفت‌وگو رو ببریم سمت کیفیت قهوه. قول بده از چیز دیگه‌ای حرف نزنیم و زود تمومش کنیم.
- لیلان: نگران نباش. فکر کنم این بار موضوعاتی برای گفت‌وگو هست که خیلی بدت نیاد. حالا بگو به جز کار ملالت‌آور تأملات فلسفی، چه می‌کنی؟
- گوارد: فقط شنا. همه وقت گذرونی من شده شنا تو یه استخر ارزون‌قیمت در پایین شهر. بچه‌ها مرتب می‌شاشن توش. دیدم بزرگ‌ترها هم همین کارو می‌کنن. خودم هم بی‌اختیار چند بار این کارو کرده‌م. آبشو تا حالا ندیده‌م عوض کنن. بوی آمونیاکش آدمو بیدار می‌کنه. قهوه خوبیه. چه بویی! مممم! حداقل بوش خوبه.
- لیلان: این همه ورزش تو خشکی، حالا حتماً باید بری توی آب، اونم اون آب؟ آه!
- گوارد: واقعیتش اینه که توی آب تنها جاییه که دلهره ندارم.
- لیلان: وا، پناه بر خدا! تو آب که همه‌ش دلهره‌س! اونم اون آب چندش. نمی‌ترسی خفه شی، بیماری بگیری؟
- گوارد: خوبیش اینه که تو آب یه جا وانمی‌ایستم، تموم فکرم به دست و پاهامه. بیرون که می‌آم حس خفگی می‌آد سراغم. کلاً به آب‌وهوای کثیف عادت کرده‌م. مریض نمی‌شم.
- لیلان: الان باید یک قهرمان باشی؟
- گوارد: من فقط یک شنا بلدم، قورباغه. اونم انتخابم نبود. یه جورایی تقدیرم بود. یادت هست وقتی بچه بودم، هم‌سن‌وسال‌هام چه لقبی به من داده بودن؟
- لیلان: [با خنده] آره یادمه، قورباغه.
- گوارد: اولش ناراحت بودم، بعد با این شباهت کنار اومدم. اون‌قد به این لقب عادت کرده‌م که فکر می‌کنم اصلاً اسمم باید همین باشه.
- لیلان: چه‌قد سر این لقب کتک‌کاری کردی؟
- گوارد: بی‌نتیجه بود، راهش کتک زدن و کتک خوردن نبود. چشای وِرْقُلْمَبیده، دهن گشاد، دستای کوتاه و کوچولو با پاهای دراز. من واقعاً یک قورباغه‌م.
- لیلان: من با اون همه‌کش و فَش، لَوندی و جادوگری بین دخترها و پسرها به اندازه تو محبوب نبودم. خدایا، منو ببخش.

بگو ببینم: مَهْرهٔ مار داری؟ چرا این همه زنا و دخترا دور و برت می‌پلکن؟

- گوارد: درختی که نمی‌شه ببریش باید بشینی سایه‌ش. سایهٔ قورباغه رو من سنگینی می‌کرد. هرچه ازش فرار می‌کردم، سایه‌ش درازتر می‌شد. نتونستم از زیر سایهٔ سنگینش رها بشم، باهاش کنار او مدم. به کسایی که تمسخرم می‌کردن، تحقیرم می‌کردن، باج می‌دادم. مرتب خرجشون می‌کردم. همیشه هدیه می‌دادم، الان هم می‌دم. دیگه عادت نیست، بخشی از وجودم شده. تو یه زنی و خوب می‌دونی زنا می‌میرن برای آدمای دست‌و‌دل‌باز. سر هر میزی که می‌نشستم همه رو مهمون می‌کردم، فرداش زنای سر همون میز مهمون من بودن. دوستاشونو از بغل دستشون بدون هیچ خشونت بیرون می‌کشیدم. همیشه دور و ورم شلوغ بود. الان هم وضع همینه.

- لیلان: به نظرت کارت درسته؟ خیلیا طرفدارتن اما همونایی که رفتی تو کار رفیقه‌هاشون تشنهٔ خونت. این چه اخلاق مزخرفیه که تو داری؟

- گوارد: این قانون بی‌ملاحظه و بی‌شرم زندگی طبیعیه. باید زنده می‌موندم. من البته کمی بیشتر از زیست نباتی و حیوانی می‌خواستم، یه کم احترام و شکوفایی لازمهٔ زندگیه که بدونیم فرقی با حیوانای دیگه داریم. واقعیش اینه که هیچ‌گاه عاشق هیچ زنی نبودم، اونا رو دور و ورم جمع می‌کردم چون در نظر دیگران قدرتمند جلوه می‌کردم. به این نیاز داشتم. در ضمن خوبه که تو هم زیاد از اخلاقیات، از درست و نادرست، دم نزنی.

- لیلان: چرا؟

- گوارد: چون کارای وحشتناکی کردی. خبرش تو شهر پیچیده.

- لیلان: وا! مگه من چی کار کرده‌م، چی شنیدی؟

- گوارد: خودت رو به اون راه نزن. می‌دونی از چی حرف می‌زنم.

- لیلان: من هیچ کار نابخشودنی‌ای نکرده‌م. اگر هم کرده باشم خدا می‌بخشه. مرتب در حال توبه‌م. تازه بسیاری از مردا و زنای مشکل‌دار رو خوشحال کردم. بهشون امید دادم. چیزی که توی خونه و زندگی ما هیچ‌گاه نبود. آینده بخشیدم، فرزند دادم. یه زن خوب بهشون هدیه کردم چون من آدم خوبی‌ام. [با گریه] ولی خودم دارم چوب خویامو می‌خورم. عیب‌دار شدم. عمل‌های مکرر آی‌وی‌اف (IVF) منو بیمار کرده.

- گوارد: ببین! نقش خواهرراهبه‌ها رو بازی نکن. جانماز آب نکش. دست از این جلالت بردار. من می‌دونم تو چه جور جونوری هستی، همین‌طور که می‌دونم خودم یه قورباغه‌م، یک دوزیست بدبخت که بین دلهره‌های زندگی گیر کرده‌م.

- لیلان: چی می‌گی تو؟ کجای کار من اشتباه بوده؟ من فقط تخمکامو هدیه دادم که از هر چیز دیگه‌ای توی این دنیا بارزترن. اگه نمی‌دونستی بدون، ماهی فقط یک تخمک، تنها یک تخمک از زنا تبدیل به نطفه می‌شه و همون نطفه یه بچهٔ زیبا ازش پدید می‌آد. این یعنی خلق زیبایی. من اگه نقاش می‌شدم شاید این‌کارو نمی‌کردم. حاشا نمی‌کنم، مختصری هم پول گرفتم که بی‌منت باشه و یک تضمین هم گرفتم، والسلام. یه تضمین که در تشریفات مُردنم همه‌شون باشن، بچه‌هامو می‌گم. باشکوهه، نه؟ این روزا خیلی از زنا از سر بدبختی و تنگنا تخمک‌های عزیزشونو می‌فروشن،

همون طور که خیلی از مردا تو صف واستادهن که بیضه‌هاشونو بفروشن. ارزون ارزون. مرد بدون بیضه، یه جوری نیست؟ اینو با چشای خودم دیدم. اما من فقط به زیبایی و نتیجه کار فکر می‌کردم. بینم، چیزی بیش از این شنیدی؟

- گوارد: چند تا بچه داری؟

- لیلان: [با شادمانی] دقیقاً بیست و چهار تا. دوازده پسر، دوازده دختر. می‌دونی روی کتف راست دخترا و روی کتف چپ پسرا یه ماه‌گرفتگی هست، درست مث همین ماه‌گرفتگی‌هایی که رو کتفای خودم هست [کتف‌هایش را نشان می‌دهد]. خداوند نگه‌دارشون باشه.

- گوارد: از بیست و چهار مرد مختلف.

- لیلان: هی! مواظب حرف زدنت باش. می‌دونم چی از توی ذهن لجن‌گرفته‌ت می‌گذره. ولن‌گاری و بی‌بندوباری خودت و بابای بی‌مسئولیتمون رو به من نسبت نده. ترکیب تخمک و اسپرم توی آزمایشگاه انجام می‌شد. گوشاتو باز کن، برای تولد بچه‌هام تا حالا هیچ مردی رو لمس نکرده‌م. من انتهای لذت رو بدون روابط نمناک کشف کردم. فقط می‌خواستم مادر باشم. نه مادر یک نفر بلکه مادر بیست و چهار نفر. من زیبایی مو به پای یه آفرینش زیبا ریختم. خداوند منو ببخشه که به خودم آسیب زدم [با گریه].

- گوارد: اونا قانوناً بچه‌تو نیستند و اخلاقاً تو در حقشون مادری نکردی، حتی نزایدی‌شون.

- لیلان: من مادرشونم. چه اهمیتی داره کی پدر و مادر رسمی شون باشه. مهم اینه که خدمتکارای خوبی باشن که توی این مورد کمال دقت و سخت‌گیری رو داشتم. بچه‌هامو جای بد نفرستادم.

- گوارد: تو فرزندفروشی کردی. تن‌فروشی شرف داره به کاری که تو کردی. رسوایی کارمند عالی‌رتبه بورس رو که روزنومه‌ها جارش زدن، یادت هست؟

- لیلان: روزنومه‌ها و مجلات زرد برای بالا بردن تیراژشون به هر گه‌کاری دست می‌زنن. امیدوارم این‌قد شعور داشته باشی که بفهمی چرند می‌گن.

- گوارد: چند روز قبل از سقوط بورس، میلیون‌ها پولو نقد کردی. تابلوهای بورس به رنگ خون دراومدن [تابلوی قرمز بورس روی صفحه تلویزیون نمایش داده می‌شود]. خیلیا به گل نشستن، طلاق گرفتن، خودشونو حلق‌آویز کردن. بعد از رکود بی‌سابقه بورس روزنامه‌ها فاش کردن یکی از کارمندای عالی‌رتبه بورس در ازای یک تخمک، بسیاری از اطلاعات بازار رو به تو داده، هرچند با زرنگی و روابط تونستی از محاکمه قسیر در بری اما با وجدان کرم‌خورده‌ات چه می‌کنی؟

- لیلان: بد کردم نگذاشتم کانون گرم یک خانواده از هم بپاشه؟ انصاف داشته باش. ارزش دوزار پول کثیف بورس زیاده یا یک بچه پاک و قشنگ؟

- گوارد: نمی‌دونم منظورت از این‌که نداشتی از هم بپاشن چیه. اون مرد همین الان توی زندونه.

- لیلان: ولی ادامه‌ش بیرونه. این برای هر مرد و زنی مهمه که ادامه داشته باشن.

- گوارد: برای تو چی مهمه؟ تو هم به ادامهت در تمام جهات علاقه‌مندی، موجود حریص؟ از هر چیزی زیادشو می‌خوای. از بچگی هم همین‌طور بودی.

- لیلان: نطقتم تموم شد فیلسوف عالی‌مقام؟ بذار بهت بگم، اگه من یک بچه رو فروختم، صدتا بچه دیگه رو از فقر و گرسنگی و بی‌سرپرستی و بدسرپرستی نجات دادم. مؤسسه خیریه من الان توی همه جای این مملکت داره به بچه‌ها خدمات می‌ده. خدا منو به خاطر کارای خیرم بخشیده. من فقط بچه می‌خوام.

- گوارد: بچه زیاد و پول زیاد. از هر چیزی زیادشو می‌خوای. این ته ابتذاله که با بساط خیمه‌شب‌بازی خیریه و حمایت از کودکان از عالم و آدم طلبکاری. هزار تا دلیل اخلاقی برای یکی از کارای غیراخلاقیت بیاری، می‌شه هزار و یک کار غیراخلاقی.

- لیلان: بس کن. خیلی زشتم؟ قیافه‌م اذیت می‌کنه؟ من آینه توأم. منو نگاه کن. چهره کثیف توأم توی دوردست‌ها. شک ندارم که نمی‌دونستی که همه اون دانشجوای کودن دکترایی که می‌اومدن پیشت که در ازای مقداری پول، رساله و مقاله‌هاشونو بنویسی، من می‌فرستادمشون که پول هتل و الواتی‌هات رو بدی! من یک تخمک از تنم جدا می‌کردم که پول زندگی صد تا بچه دیگه رو جور کنم. اما تو چه کردی؟ عقیم بدبخت! چه زایدی از آمیزش نبوغ و اندیشه هرزه‌گرددت؟ محصول دروشده توی مجلات و کتابخانه‌ها به نام دیگران داره روزی صد بار گپی پیست می‌شه. حالا بگو بینم تن‌فروشی شرف داره به فروختن دانش و اندیشه یا نه؟

- گوارد: چی؟ تو چی کار کردی، عفریته؟ تو چی کار کردی؟

- لیلان: نمی‌خوام اینا رو بگم. من حال خوشی ندارم. عصبی‌ام. از زبونم دررفت. نباید می‌گفتم. کاش دنبالت نمی‌فرستادم. ولی تو تنها کسی هستی که می‌شد دنبالش فرستاد. تو انسان آزادی هستی. راست می‌گی من واقعا حریصم. تو همیشه به اندازه یک روز زندگی پول می‌خواستی، واسه همین از بچگی همه پولی رو که داشتی تو جیبیت نگه می‌داشتی.

- گوارد: من، من هم توی این آکواریوم بزرگ پر از کثافت گیر افتادم که همه توش به هم می‌لولن و دسته‌جمعی می‌شاشن توی گله‌گله‌ش. من هم چند بار بی‌اختیار این کارو کردم. فقط بعضی وقتا سرمو از کثافت بیرون می‌آرم که نفسی تازه کنم، هوای پاکیزه ریه‌هامو اذیت می‌کنه. اما می‌دونم که هوای پاکیزه، آب پاکیزه هم وجود داره. هر کس دیگه‌ای هم همین نکته رو بفهمه فیلسوفه. آره ما همه مون گند زدیم. [به سمت تابلو نقاشی می‌رود.] رفتار ما آدم‌ها درست مَث هم‌نشینی رنگ‌ها تو همین تابلو نقاشیه. به قرمز گلبرگ نگاه کن که سبزی ساقه گل دیگه رو در خودش داره. مخمل ارغوانی روی میز رو بین که کل شاخه‌های گل رو متأثر کرده، قهوه‌ای میز که توی گلدان منعکس شده انرژی ارغوانی رو مهار کرده، به رنگ آبی - خاکستری خاموش دیوار در یک‌سوم بالای تابلو دقیق شو که رنگ نقره‌ای گلدان و گل‌ها رو تحت تأثیر قرار داده. من توی یک پرفورمنس زشت با شما هم‌بازی‌ام که پر از کثافت و خون و نکته [از صفحه تلویزیون یک صحنه از پرفورمنس هرمان نیچ پخش می‌شود]. رنگ می‌دم و رنگ می‌گیرم. دنبال من فرستادی بعد این همه سال تحقیق کنی؟ که اینا رو به من بگی؟

- لیلان: نه، واقعیتش اصلاً موضوع این نیست. باور کن نمی‌خواستم بحث به اینجا بکشه. قرار بود از قهوه حرف بزنیم.

- گوارد: من باید برم.

- لیلان: بشین قهوه‌ات رو بخور. مثل بچه‌ها قهر نکن. توی این خونه طلسم شده از بس فاجعه رخ داده که این اتفاقا در

حکم شوخی‌ان. دل‌نازک شدی؟

- گوارد: جای موندن نیست.

- لیلان: خوش به حال باغبونی که کلاغ باغش قهر بکنه، دوتا گردو به نفعش می‌شه. لوس بازی درنیار. دیگه نمی‌تونی بری.

- گوارد: بگو چه کارم داشتی؟

- لیلان: من دارم می‌میرم. من جونم رو گذاشتم پای یه کار بزرگ. بالاخره انجامش دادم. این همه گل که برام آوردن بهشون

آرژوی دارم. [با سرفه خطاب به خدمتکار.] بیا این گُل رو ببر.

- خدمتکار: چشم، خانم. [گُل رو جابه‌جا می‌کند.]

- گوارد: چه کاری از من ساخته‌س؟

- لیلان: من عاشق گُلَم. گُل یه جور زندگی مختصره. مباشر همیشه از عشق مادر به گل‌ها می‌گه. منم مث یه بچه باغبون

گُل رو دوست دارم اما نه اینجوریش. موقعی که شروع به پژمردن می‌کنن حالم بد می‌شه. سفارش یه تابلو نقاشی دادم از

یه دسته گل. اینو می‌بینی، پشت سرم [به خدمتکار اشاره می‌کند.] برش گردون.

- خدمتکار: بله حتماً [تابلویی را که پشتش به تماشاچی هاست برمی‌گرداند].

- لیلان: به نظرم خوب می‌اومد. خیلی خوشحال بودم. هم اندازه‌شو سفارش دادم. وقتی رفتم آتلیه نقاشی با منظره

وحشتناکی روبه‌رو شدم.

- گوارد: چه منظره‌ای؟

- لیلان: صحنه یک جنایت بود. مدل نقاش یه دسته گل بود، از دور می‌درخشید. وقتی رفتم نزدیک دیدم مدل از گلای

مصنوعی گرون‌قیمت فرانسویه و نقاش از روی اون داره اتود می‌زنه. یه هو زیبایی گل و تابلو جلو چشم فروریخت.

احساس کردم با یک دروغ بزرگ و کثیف روبه‌رو هستم.

- گوارد: گُل هنر یه دروغه. نقاشی هم مستثنا نیست.

- لیلان: هنر یه دروغه که با خودش آرامش می‌آره. وقتی دروغا پشت سرهم تو یه صف قرار می‌گیرن، شور می‌شه، زشت

می‌شه. یه زشتی عجیبه. این زشتی مث زشتی آثار هنری نیست که زشتی رو زیبا تصویر می‌کنن. توی این موقعیت دیگه

نمی‌شه دنبال زیبایی گشت. چون جعل، تقلب، دزدی و حتی کُپی هم در کار نیست. می‌دوننی؟ تو کارای جعلی و تقلبی

هم می‌شه دنبال زیبایی گشت؛ اینجا یه دروغ زشت و کثیف، روی زیبای دروغ هنری رو می‌پوشونه. کاش پام می‌شکست

و نمی‌رفتم اون خراب‌شده، کاش اصلاً اون مدل لعنتی رو نمی‌دیدم، کاش نقاش گُل‌ها رو از ذهن علیش می‌کشید بیرون.

- گوارد: من فکر می‌کنم خود این موضوع خیلی جای بحث نباشه. پنج قرن پیش از میلاد تکلیف کارایی شبیه به این و

بیشتر آثار هنری روشن شده. واقعیتش چیز زیادی نمی‌شه به اون گفته‌ها اضافه کرد. اصلاً هنر تقلید از سایه چیزاس. چه

فرقی می‌کنه مُدلِ نقاشی گل مصنوعی باشه یا پیکره بالزاک که رودن از خود بالزاک ساخته؟ همهٔ اینا سایه‌ن. خود بالزاک هم سایه‌س، چه برسه به پیکره‌ای که از روش ساخته‌ن. کسی که از روی این گل مصنوعی یا پیکره ساخته شده از بالزاک نقاشی بکشه، مثل آدمیه که تو همون استخر آمونیاک گیر افتاده و اصلاً نمی‌دونه آب‌وهوای تمیز هم وجود داره. اما پیچیدگی این موضوع به جای دیگه‌س. چند پرسش مهم ایجاد می‌شه. یک: آیا این دروغ در هنر تطهیر می‌شه؟ به عبارتی آیا دروغ هم خوب و بد داره یا دروغ در هر حال دروغه؟ به دنبال این یه پرسش دیگه‌ای مطرح می‌شه. اگر دروغ می‌تونه به صورت زشت و زیبا وجود داشته باشه، پس احتمالاً بزدلی، حسادت، رذالت، شکم‌بارگی، شهوت، حرص و... هم می‌تونن صورت زشت و زیبا داشته باشن.

- لیلان: ببین، من دیگه وقت زیادی ندارم که پاسخ این پرسش‌ها رو دریابم و علاقه‌ای هم ندارم پاسخ این مسائل رو بدونم. فقط می‌دونم این نقاشی بعد از آشکار شدن این موضوع دیگه نقاشی سابق نیست.

- گوارد: توضیح می‌دم. نمی‌خوای، توضیح نمی‌دم. چیزی مطرح می‌کنی که نمی‌تونم بی‌جواب بگذارم. فقط بهت بگم این موضوع خیلی ربطی به خود این اثر نداره. اینجا مشکل خود تو هستی. بگو من چه کنم برات؟

- لیلان: یک تابلو گل می‌خوام که واقعاً از خود گل کشیده شده باشه. هر سبکی باشه فرقی نمی‌کنه فقط بی‌کَلک باشه. من الان حتی به شاهکارای هنر نقاشی، حتی کارای استاد باب راس با تردید نگاه می‌کنم. می‌گم نکنه تموم گلایی که کشیده از رو مُدلِ گلای مصنوعی بوده.

- گوارد: این استاد باب رو که می‌گی نمی‌شناسم. به هر حال این پیشامد درست مَثِ اتفاقیه که برای پیشخدمت یکی از هتل‌های محل اقامتم افتاد. بیچاره نمی‌دونست مادرزادی تنها یک کلیه داره و سلامت بود. وقتی در اثر یک تصادف فهمید که یک کلیه داره، آروم آروم پژمرد و مُرد. تا وقتی که از پشت پردهٔ هنر بی‌اطلاعی لذت می‌بری. به همین خاطر باید همیشه فاصله‌تو با هنرمند و اثر هنری حفظ کنی. این به این معناست که ...

- لیلان: ببین، من نمی‌خوام آخر عمری واسه‌م کلاس زیبایی‌شناسی بذارم و لاشهٔ آثار هنری رو لت و پوار کنی بندازی جلو دستم. من اصلاً نمی‌خواستم این جور بشه ولی شد. فکر می‌کنم نگاه کردن به نقاشی فقط چند روزی بیشتر زنده نگه‌م می‌داره، همین.

- گوارد: باشه، باشه.

- لیلان: تو با هنرمندای بزرگ دمخوری، رفاقت داری. یه تابلو نقاشی از گُلای می‌خوام که خوب باشه یعنی بی‌کَلک باشه، حتی اگه خیلی زیبایی نداشته باشه، حتی اگه مَثِ اون نقاشیایی باشه که تو دوست داری، مثل کارای ووگن، گوگن، ونگوک، خاطر می‌کنه دقیقاً اسمشو بگم. قیمتش هم مهم نیست. بعد از مرگم با چند برابر قیمت برای خیریه می‌فروشن، دوزار هم گیر این گالری‌دارای گداگشنه و حریص می‌آد.

- گوارد: خب، این کارو مستخدمات هم می‌تونن واسه‌ت انجام بدن. بگو برن رو سر یه نقاش وایستن تا نقاشی تموم بشه.

- لیلان: می‌خوام تو این کارو بکنی. تو این کاره‌ای. من همیشه کارامو به بهترین‌ها تو تخصصشون می‌سپارم.

- گوارد: بسیار خب، من باید برم قدم بزنم که متن سخنرانی موآماده کنم؛ ولی احساس می‌کنم این تموم موضوع نیست.

- لیلان: همیشه منو غافلگیر می‌کنی. پدر برگشته.

- گوارد: پدر! مگه زنده‌س؟

- لیلان: بله، زنده‌س. الان مسئله مهم زنده بودنش نیست. می‌گه داره می‌میره.

[تابوت در وسط صندلی‌های حضار قرار دارد. خانم لیلان در آن قرار گرفته و دور و بر آن را با دسته‌های گل پر کرده‌اند.]

- بازپرس: طبق گزارش‌های اولیه، خانم لیلان به سرطان بدخیم و پیشرفته رَجَم مبتلا بوده‌اند. شوریختانه نه بر اثر این

بیماری بلکه بر اثر خفگی به‌وسیله استنشاق گاز از دنیا رفته‌اند. هدف از این پرس‌وجوها روشن شدن موضوع مرگ

مشکوک خانم لیلان است. شما نزدیکان او هستید؛ طبیعیه که پرس‌وجواز شما آغاز بشه.

آقای هومو، طبق گفته‌های خانم خدمتکار و آقای مباشر پس از سال‌ها دوری به عمارت دخترتان برگشتید و اکنون شما و

پسرتان دو وارث بخش مهمی از دارایی ایشان هستید. بفرمایید چرا برگشتید.

- هومو: آقای بازپرس، چند سالی در زندان و تبعید بودم. بعد از اتمام دوره زندان، تبعید و آوارگی من شروع شد. تصمیم

نداشتم برگردم تا این‌که متوجه شدم دارم می‌میرم. چند سال طول کشید تا به خانه برگردم. بالاخره برگشتم. برگشتم اینجا که

بمیرم.

- بازپرس: می‌شه منظورتون رو واضح بگید؟ آیا از بیماری دخترتان خبر داشتید؟

- هومو: بله، جناب بازپرس. من بیمار هستم و به‌زودی خواهم مرد و می‌خواستم در خانه خودم بمیرم. در پاسخ به سؤال

دومتان عرض می‌کنم: در این شهر و کشور کیه که از حواشی و متن زندگی گوارد و لیلان باخبر نباشه؟ بله، خبر داشتم که

داره می‌میره.

- بازپرس: آقای هومو، تا طی نشدن مراحل قانونی، شما نمی‌تونید از خانه خودت حرف بزنید. به‌نوعی شما ادعای مالکیت

این عمارت را دارید. به این موضوع بر خواهیم گشت. آقای مباشر، شما محرم اسرار، معتمد و می‌شود گفت همه‌کاره خانم

لیلان بودید. آیا ایشان با کسی مشکلی، دشمنی، درگیری، حساب مالی ای نداشت؟

- مباشر: جناب بازپرس، تا جایی که من می‌دانم ایشان در امور خیر پیشگام بودند. بسیاری از سرمایه‌داران کمک‌های

انسان‌دوستانه خودشون رو در اختیار ایشان قرار می‌دادن که به دست مستحقین برسونه. بانو حساب‌کتاب بسیار دقیقی

داشتند. شما به حسن شهرت ایشان در میان مردم خیرخواه واقفید، گرچه برخی تنگ‌نظران و حسودان هم درباره زندگی

شخصی و اجتماعی ایشان یاوه‌گویی‌هایی داشتند.

- بازپرس: آیا شما علاوه بر دریافت مقرری از ایشان، منبع درآمد دیگری دارید؟

- مباشر: خیر، قربان.

- بازپرس: آیا مقرری جوابگوی زندگی تان هست؟

- مباشر: جناب بازپرس، من پیرمرد تنهایی هستم؛ نه زنی، نه فرزندی. نه تنها جوابگوست بلکه اندک پس اندازی هم دارم.
- هومو: آقای بازپرس، شاید مباشر اکنون زن و فرزندی نداشته باشد، اما با اطمینان به شما می‌گم هم زن داشته و هم فرزند.

- مباشر: آقا، چه می‌گویید؟ این موضوع چه ربطی به این ماجرا دارد؟ من تنها یک فرزند داشتم که بعد از فوت همسر من از دنیا رفت.

- هومو: باغبون سابق و مباشر اکنون، این دروغو از بس تکرار کردی که ملکه ذهنت شده. فرزندت را کدوم قبرستون دفن کردی؟

- مباشر: اونو به قبرستان نبردم. پای همین بوته گل رُز در حیاط عمارت خاکش کردم.

- هومو: جسدی که در پای بوته گل رُز دفن کردی نوزاد دختر من بود. آقای بازپرس، لیلان دختر مباشره.

- گوارد: حواست هست چی می‌گی، پدر؟

- هومو: بله، حواسم کاملاً سرجاشه. من یک سؤال از این مرد دارم. بگوزن من چه کاره تو بود؟

- مباشر: مردک بی‌حیای هوس‌باز، تو عفت خواهر ساده‌دل منو لکه‌دار کردی همون‌طور که ده‌ها دختر جوون دیگه رو اغفال کرده بودی.

- گوارد: [عینکش را جابه‌جا می‌کند.] پدر، اینجا چه خبره؟

- بازپرس: اجازه بدید، اجازه بدید، شلوغش نکنید.

- مباشر: بله، این مرد قمارباز الوات شوهر اجباری خواهر من بود و تو [رو به گوارد] متأسفانه خواهرزاده منی.

- بازپرس: چرا تا به حال این موضوع رو مطرح نکردی؟

- هومو: چرا باید مطرح می‌کرد؟ یک‌شبه رخت باغبانی رو کند، فراگ پوشید و شد سایه قدرتمند این عمارت و نشست روی اعتبار ارباب پیشینش.

- مباشر: آقای بازپرس، این مرد داره به شما آدرس اشتباهی می‌ده که حقیقت به محاق بره، می‌خواد مسیر بازپرسی رو به نفع خودش منحرف کنه. اگر کسی الان در مظان اتهام باشه این مرد و پسرش هستن که وارث بانوی مرحوم هستن.

- گوارد: پیرمرد کینه‌توز، دشمنی شما و پدرم چه ارتباطی به من داره؟ من که هیچ‌گاه داخل بازی کثیف شما نبودم.

- هومو: اما الان هستی، تو که حرف زدن بلدی این مردک فرصت طلب رو سرجاش بنشون. الان ما دشمن مشترک داریم، دست از خیریت و لجاجت بردار.

- بازپرس: آقای هومو، مباشر پُر بی‌راه نمی‌گه. شما انگیزه کافی برای به قتل رساندن خانم لیلان داشتید. یک‌چهارم ارثی که از اموال ایشان می‌برید مبلغ قابل‌اعتناییه. از طرفی، تحقیقات ما نشون می‌ده پیوند عاطفی استواری بین شما و فرزندان‌تان وجود نداشته.

- هومو: فرزند! کدوم فرزند؟ گفتم که لیلان دختر من نیست.

- بازپرس: [به یک برگه نگاه می‌کند.] خانم لیلان، نام پدر: هومو.

- هومو: بوته گل رُز یه اسم رمزه. دختر من اندازه یک کف دست بود. اونو همین باغبون پای بوته گل رُز خاک کرد. دیگه وقت پنهان‌کاری نیست، مباشر، خودت حقیقت رو بگو.

- بازپرس: آقای مباشر، در این باره حرفی دارید؟

- مباشر: خواهرم بچه‌شو از دست داده بود، روزی چند بار سینه‌هاش به رگ می‌آمد. توله‌سگو می‌اندرختم جلو سینه‌ش، جیغ می‌کشید، گریه می‌کرد، روزی چند بار می‌ترسید. در واقع از ترس می‌مُرد و زنده می‌شد. زخم یک‌ماه بعد از تولد نوزاد مرده خواهرم، سر زار رفت. من موندم و یک نوزاد دختر بی‌پناه. احتیاج به هیچ گفت‌وگویی نبود. دختر رو سپردم به خواهرم. با هومو توافق کردیم که اسم اونو تو شناسنامه خودشون ثبت کنن، اما هیچ جایی این موضوع درز نکنه. به همین دلیل باغ و عمارت ارتباطش رو با دنیا از دست داد، یک ارتباط حداقلی با جهان خارج وجود داشت. عمارت رفته‌رفته از حاشیه به مرکز شهر و مرکز توجه تبدیل شد. سکوت به مصلحت همه ما بود. خواهرم بعد از تولد همین پسر، دچار افسردگی و نهایتاً قربانی بیماری شد. هومو رفت. تنها خبری که ازش توی شهر بود اعتراف اجباری توی تلویزیون بود که یک مدت هر روز از تلویزیون پخشش می‌کردن، بعد یه مدت دیگه نشونش ندادن، یواش‌یواش فراموش شد. خوشبختانه مردم حافظه ضعیفی دارن، آقای بازپرس. من کنار دخترم موندم. نمی‌خواستم دختر باغبون باشه. به هر حال اسم و رسم خانواده هومو با تمام نکبتی که همراهش بود بهتر از یک باغبون بی‌نام‌ونشان بود. سخت نبود ادای ارباب پیشین رو دربیارم هرچند گاهی هم دچار خطاهایی می‌شدم.

- هومو: عالی‌جناب، این مرد با نام‌ونشان و سرمایه من صاحب همه‌چیز شد. بازگشت من و گوارد برایش یه تهدیده. اون با سیاست، من و این پسر بدبخت رو دربه‌در کرد که مالک دارایی من بشه. همین مرد رابطه من و همسرم رو عمداً خراب کرد. مباشر یک پیرمرد لجباز و کینه‌ایه. از کجا معلوم خودش قاتل نباشه؟

- بازپرس: آقای مباشر، آیا این اتهام را می‌پذیرید؟

- مباشر: خیر، آقای بازپرس، خانم لیلان دختر من بود و این مرد بدترکیب خواهرزاده من. باید اقرار کنم از هومو متنفرم. اما این کژروان اون قدر احمق و لالابالی بود که خودش به‌جای همه از خودش انتقام گرفت. دخترم را دوست داشتم با این حال هیچ‌گاه صورت زیبای او را نبوسیدم. هیچ‌گاه موهای نرم او را نوازش نکردم. هیچ‌گاه این‌قد بهش نزدیک نشدم که هُرم نفسش بخوره تو صورتم، فقط برای این‌که با نام‌ونشان معتبری تو اجتماع باشه. خوب تربیتش کردم؛ اما من یک مرد بودم و طبیعیه تربیت من به‌تنهایی کافی نبود. موافق خیلی از کاراش نبودم ولی انسان شریفی بود.

- بازپرس: [رو به خدمتکار] خانم، شما که به مدت طولانی همراه خانم لیلان بودید آیا نکته ناگفته‌ای هست که بگویید؟
- خدمتکار: آقای بازپرس، بانو عاشق گل و آثار هنری، مخصوصاً نقاشی، بود. هرچند تخصصی تو هیچ‌کدوم نداشت و گالری‌دارها و دلالای شارلاتان آثار هنری مرتب سرش کلاه می‌گذاشتن و آثار بُنجل بهش می‌انداختن. او عاشق زیبایی بود به همین دلیل از این ناحیه آسیب‌پذیر بود. رَحمان بلوط‌فروش که گالری زده بود یک‌بار هفت‌هزار تکه سنگ رو که به

شکل بلوط تراش مختصری خورده بودن بهش انداخت. سنگا رو یه هنرمند بدبخت دونه‌ای بیست تا تراشیده بود و رَخمان اونو با قیمت هزار تا به خانم انداخت. بعدها متوجه شدیم این پرفورمنس اثر یه هنرمند به نام جوزف بویز بوده. این جنبه از زندگی خانم خیلی مهمه که در این جلسه اصلاً بهش توجه نشد.

- باز پرس: تو کارای اقتصادی چه طور بود؟

- خدمتکار: بسیار هوشمند. نبض بازار تو دستش بود. مرتب خبرهای سیاسی و اقتصادی رو گوش می‌کرد. معمولاً پیش‌بینی‌ها و تحلیل‌هاش توی معاملات بورس درست از آب درمی‌اومد. البته مشاوران خوبی هم داشت. توی حساب‌کتاب خیلی دقیق بود. مور و از ماست می‌کشید.

- باز پرس: رفت و آمدها به عمارت چه طور بود؟

- خدمتکار: تا وقتی که امور توی دست آقای مباشر بود، آمدورفت بسیار محدود بود؛ اما بعدها بانو با اقشار مختلفی مثل کارآفرینان، تجار و سرمایه‌داران، کارشناسان بورس، هنرمندان سطح پایین و حتی روحانیون ارتباط برقرار کرد.

- باز پرس: خانم لیلان مذهبی بودن؟

- خدمتکار: هیچ‌گاه عمیقاً باور مذهبی نداشت، اما ترس از مرگ اونو به سمت روحانیون کشوند.

- باز پرس: اگر کسی سخن خاصی نداره، پایان این جلسه بازپرسی رو اعلام می‌کنم. لطفاً تا روشن شدن ابعاد مختلف مرگ خانم لیلان و اعلام نظر قطعی پزشکی قانونی از شهر خارج نشید.

- مباشر: آقای باز پرس، بانو یک وصیت‌نامه مختصر دارد. در این وصیت‌نامه آیین و تشریفات دلخواهشان برای مراسم تدفین را درخواست کرده‌اند که همراه برگه‌های ضمانت‌نامه اولیای رسمی و قانونی فرزندانش تقدیم می‌شود که بر اساس آن، اولیا ملزم هستند که بیست و چهار فرزند ایشان را برای شرکت در تشریفات مرگ به عمارت بیاورند.

آذر ۱۴۰۱ - روستای سَطَر

نشریه قلم فصل‌نامه‌ای ادبی - فرهنگی در حوزه زبان و ادبیات فارسی است که از سال ۱۳۹۶ به صورت منظم در پایان هر فصل منتشر می‌شود. دو شماره نخست این فصل‌نامه به انتشار نوشته‌های خلاقانه دانش‌آموزان مدارس استان کرمانشاه اختصاص داشت، اما از شماره سوم رویکرد فصل‌نامه تغییر کرد و به انتشار مقالات و یادداشت‌های تخصصی پژوهشگران در قلمرو زبان و ادبیات فارسی روی آورد. در هر شماره از فصل‌نامه قلم در کنار انتشار مقالات و یادداشت‌های علمی - تخصصی صاحب‌نظران در حیطه ادبیات و فرهنگ، یادداشت‌هایی هم درباره زندگی و آثار یکی از بزرگان علم، فکر، فرهنگ و هنر استان کرمانشاه منتشر می‌شود و تصویر این شخصیت زینت‌بخش جلد نشریه است. فصل‌نامه قلم به هیچ نهاد یا سازمان خصوصی و دولتی ای وابسته نیست.

شرایط و ضوابط ارسال مقاله

شرایط و ضوابط ارسال مقاله برای انتشار در فصل‌نامه قلم به قرار زیر است:

- مقاله ارسالی پیش از این در جایی منتشر نشده باشد.
- مقاله حاصل تأمل و تحقیق نویسنده یا نویسندگان باشد.
- نام و نام خانوادگی نویسنده یا نویسندگان و مرتبه علمی ایشان در آغاز مقاله درج شود.
- مسئولیت صحت مطالب مقاله بر عهده نویسنده یا نویسندگان است.
- چاپ هر مقاله منوط به تأیید هیئت تحریریه فصل‌نامه است.
- فصل‌نامه در ویرایش مطالب ارسالی آزاد است.
- آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصل‌نامه نیست.
- حجم مقاله باید بین هزار تا شش هزار کلمه باشد.
- مقاله باید در محیط نرم‌افزار ورد (Word) و با قلم آی آر لوتوس (IR Lotus) نوشته شده باشد.
- رسم‌الخط مقاله باید مطابق دستور خط فارسی و فرهنگ املائی خط فارسی مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی باشد (این بدین معنی نیست که در ویراست نهایی مجله لزوماً املائی همه واژه‌ها مطابق شیوه‌نامه فرهنگستان است. ویراستاران گاه آگاهانه از برخی توصیه‌های فرهنگستان عدول می‌کنند).
- فصل‌نامه در این محورها آماده دریافت مقالات و یادداشت‌های پژوهشگران است:
بررسی متون نظم و نثر کهن؛ نقد رمان، داستان و شعر معاصر؛ معرفی کتب تازه تألیف‌شده در زمینه ادبیات.
- چاپ اشعار و داستان‌های منتشرنشده مخاطبان در فصل‌نامه امکان‌پذیر است.
- لطفاً در ارجاعات پایان‌متنی و درون‌متنی مطابق راهنمای صفحات آینده عمل شود.
- به مقالاتی که شرایط و ضوابط بالا در آن‌ها رعایت نشده باشد رسیدگی نخواهد شد.
- مهلت ارسال آثار برای انتشار در هر شماره فصل‌نامه تا روز بیستم از آخرین ماه هر فصل است.
- مقالات خود را می‌توانید به رایانامه یا نشانی تلگرامی سردبیر فصل‌نامه ارسال کنید:

mohsenahmadvandi@yahoo.com

t.me/mohsenahmadvandy

۱. ارجاع درون‌متنی

(نام خانوادگی نویسنده، سال انتشار کتاب یا مقاله: شمارهٔ جلد برای کتاب‌های دارای بیش از یک جلد/ شمارهٔ صفحه یا صفحه‌های موردنظر)

مثال:

(حمیدیان، ۱۳۹۲: ۷۵۰/۲)

(صادقی، ۱۳۹۲: ۲۰)

۲. ارجاع برون‌متنی (در فهرست منابع)

۱.۲. ارجاع به کتاب

- نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده، سال انتشار، نام کتاب، شمارهٔ جلد یا شمار مجلدات، نوبت چاپ، محل چاپ، ناشر.

مثال:

- حمیدیان، سعید، ۱۳۹۲، شرح شوق: شرح و تحلیل اشعار حافظ، ج ۵، چ ۲، تهران، قطره.

- صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۹۲، فرهنگ جامع زبان فارسی، ج ۱ (آ)، چ ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۲.۲. ارجاع به مقاله در مجله‌ها

- نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده، سال انتشار، «عنوان مقاله»، نام مجله، سال یا دورهٔ مجله، شمارهٔ مجله (شمارهٔ پیاپی مجله)، شمارهٔ صفحه‌های مقاله.

مثال:

- نجفی، ابوالحسن، ۱۳۹۰، «ذوبحرین، مشکل بزرگ عروض قدیم»، نامهٔ فرهنگستان، س ۱۲، ش ۱ (پیاپی: ۴۵)، ص ۸-۱۵.

۲.۳. ارجاع به مقاله در مجموعه‌ها

- نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده، سال انتشار مجموعه [سال نخستین انتشار مقاله]، «عنوان مقاله»، نام مجموعه، نام و نام خانوادگی ویراستار (/ ویراستاران) یا گردآورنده (/ گردآوردگان) مجموعه، شمارهٔ جلد یا شمار مجلدات، نوبت چاپ، محل چاپ، ناشر، شمارهٔ صفحه‌های مقاله.

مثال:

- باطنی، محمدرضا، ۱۳۹۹ [۱۳۶۷]، «اجازه بدهید غلط بنویسیم»، درست و غلط در زبان از دیدگاه زبان‌شناسی: مجموعه مقاله‌ها و نقدها، به کوشش فرهاد قربانزاده، چ ۱، تهران، کتاب بهار، ص ۱۹-۲۷.

۲. ۴. ارجاع به مقاله در دانشنامه‌ها

- نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده، سال انتشار مجموعه، «عنوان مقاله»، نام دانشنامه، نام و نام خانوادگی ویراستار(ویراستاران) یا سرپرست (سرپرستان) دانشنامه، شماره جلد یا شمار مجلدات، نوبت چاپ، محل چاپ، ناشر، شماره صفحه‌های مقاله.

مثال:

- خالقی مطلق، جلال، ۱۳۸۸، «رستم»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، ج ۳ (خارزنجی - سنایی غزنوی)، چ ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ص ۳۳۱-۳۴۲.